

تذكرة الخطاطین

محمد ادريس خواجه راجی بخاری (۱۲۹۸-۱۳۳۶ ق)

تصحیح: سودا بهشتی^۱

چکیده

تذكرة الخطاطین رساله ای فارسی منظوم در ۸۵۰ بیت، از محمد ادريس خواجه روحی بخاری (۱۲۹۸ - ۱۳۳۶ ق.) در موضوع شرح حال خوشنویسان است که با تصحیح نسخه خطی در این گفتار آمده است. نگارنده مطالبی در باره فضا و زمان نگارش رساله در بخارا، معرفی مختصر درونمایه رساله و نسخه های خطی آن، معرفی خوشنویسان یادشده در رساله به ترتیب حروف الفبا آورده است.

کلید واژه ها

تذكرة الخطاطین (کتاب)؛ تراجم نگاری منظوم - قرن چهاردهم؛ دانشوران بخارا؛ خوشنویسان قرن چهاردهم؛ خواجه روحی بخاری، محمد ادريس.

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد، گروه هنر اسلامی، دانشگاه هنر تهران

تذکره نویسی

موضوعی که در تذکره‌ها به آن پرداخته می‌شود، شرح احوال شاعران و نویسندگان، عارفان، هنرمندان و ... می‌باشد. روش تذکره نویسان عمدتاً غیرمنتقدانه بوده و در معرفی کار شاعرانه شاعران، تمامی آنان را دارای قریحه ای سرشار و توانا در فن شاعری معرفی می‌کنند. در میان عبارات بیهوده و تعارف‌های بسیار تذکره نویسان، شخصیت صاحب ترجمه گم می‌شود، روش صاحبان تذکره‌ها در نوشتن ترجمه احوال و شیوه بیان شاعران یکنواخت به نظر می‌رسد. آنان بیشتر گرفتار تقلیدند و روش تازه ای در کارشان دیده نمی‌شود و اگر هم شیوه تازه ای در کارشان باشد، بیشتر از جهت تقسیم بندی ظاهری است.

ماوراءالنهر در زمینه تذکره نویسی، سابقه ای دیرین دارد. نویسنده قدیمی ترین کتابی که بتوان آن را تذکره در معنای امروزی به شمار آورد، یعنی عوفی، اهل بخارا است. همچنین دولت‌شاه نویسنده اولین کتابی که نام تذکره بر خود دارد، یعنی تذکره الشعرا نیز اهل سمرقند است. همان گونه که مؤلف چهارمقاله (تألیف ح ۵۵۰ ق) یعنی نظامی عروضی نیز اهل همین شهر است. چهارمقاله در شمار آثاری است که زمینه ساز تذکره نویسی می‌باشد. در نیمه دوم سده ۱۳ ق تذکره نویسی در ماوراءالنهر، همگام با رشد ادبیات رواجی تازه یافت، چنانکه این دوره را می‌توان دوره پربار تذکره نگاری نامید (مسعودی، ۱۳۸۵: ۷۲۴-۷۱۶).

تالیفات معاصر با موضوع خوشنویسی در بخارا

همزمان با این دوران و در همین منطقه جغرافیایی، آثاری چند با موضوعیت خطاطی و خوشنویسی پدید آمد؛ از آن جمله‌اند: خطوط اشکال اسلامیة از حاجی محمد حسین ختلانی، مجموعه تذکار (۱۳۱۶ ق) از شریف جان مخدوم، جامع الخطوط از اسحاق خان توره قورغانی، مجموعه الکاتبین (۱۳۲۹ ق) از قاری فتح الله چپ دست، ذکر خطاطان و خوشنویسان (۱۳۲۳ ق) از میرزا احمد، شریف جان مخدوم صدر ضیاء نیز اثری همنام با اثر ادريس خواجه راجی، یعنی تذکره الخطاطین را خلق کرده است. (نگاهی به تاریخچه علم و ادب در تاجیکستان، ۱۳۹۲)



اوضاع اجتماعی سیاسی

این برهه از تاریخ در آسیای میانه دوره نا آرامی های بسیاری بود. در نیمه اول قرن نوزده، روسیه و انگلستان با ارسال پی در پی سفرها به دولت های آسیای میانه، سعی می کردند آنها را تحت نظارت خود قرار دهند. در ۱۸۶۶م / ۱۲۸۳ ق، لشکر روسیه به قلمرو امارت بخارا حمله نمود و دو سال بعد سمرقند را تصرف کرد. در همان سال، لشکر امیر بخارا شکست خورد و مجبور شد با امضای قرارداد صلح با روسیه، به دولت وابسته به آن تبدیل گردد. هدف روسیه که بهره برداری بیشتر از ثروت های ترکستان بود، منجر به این شد که در سال ۱۹۱۶م / ۱۳۳۴ ق سراسر آسیای میانه علیه استبداد روس شورش نموده و به پا خاستند (وفایی، ۱۳۸۴: ۵۳-۵۰). این دوران همزمان با حکومت منغیتی ها در بخارا بود. منغیتی ها که از قرن ۱۸م / ۱۲ ق حکومت بخارا را در دست داشتند، در دوره مظفرالدین به تدریج تحت سیطره روسیه درآمدند. مظفرالدین در سال ۱۳۰۴ ق درگذشت و پسرش سید عبدالاحد و پس از وی در سال ۱۳۲۸ ق فرزند او به نام میرعالم حکومت را به دست گرفت، میرعالم پس از درگیر شدن روسیه در جنگ جهانی اول و انقلاب بلشویکی، مانند سایر خان نشین ها استقلال خود را به دست آورد. اما طولی نکشید که در ۱۹۲۰م / ۱۳۳۹ ق پس از حکمفرما گردیدن حکومت بلشویکی، ناگهان سقوط کرد و در بخارا حکومت سوسیالیستی تأسیس شد و به دنبال آن عالم خان به افغانستان گریخت (حامدی، ۱۳۸۶).

برابر با این اوضاع آشفته، دو جریان مطرح، آن روز را به وجود آورد که یکی «نهضت قدیمیه» بود که خواستار استقلال از روسیه و احیای حکومت خوانین و امرای قبلی و برقراری مجدد پادشاهی ترکستان بودند و اکثر پیروان آن را روحانیون و طرفداران سلطنت تشکیل می دادند و دیگری «نهضت جدیدیه» بود که نه تنها استقلال از روسیه، بلکه تشکیل یک دولت متمدن امروزی با نظام دموکراتیک را دنبال و مطالبه می کردند (وفایی، ۱۳۸۴: ۵۳). در همین ایام تحت تأثیر روشنفکران جنبش جدیدیه کتابها و روزنامه ها و مجلاتی به چاپ رسید که ملت را به بیداری دعوت می نمود (وفایی، ۱۳۸۴: ۲۰۱).

در سال ۱۹۱۷م / ۱۳۳۵ ق انقلاب اکتبر به وقوع پیوست و نظام سوسیالیستی

میرعالم

تذکره الخطاطین





پدیدار شد. در ازبکستان مبارزه برای ساختن و تربیت نسلی جدید اوج گرفت. اما با آمدن کمونیست‌ها، «جدیدیان» تحت تعقیب و زیر فشار قرار گرفتند. برنامه روسی کردن سیاست و اقتصاد و اخلاق و ... دامن ادبیات را نیز گرفت (وفایی، ۱۳۸۴: ۲۰۲). عملکرد نوجویانه و نوگرایانه ادیبان جریان جدید و عمدتاً جوان بخاریان، واکنش شدیدی در میان بخاریان برانگیخت. امیرعالم خان منغیت (۱۹۱۰-۱۹۲۰م) و ملایان متعصب در برابر جنبش جوان بخاریان بسیج شدند و مخالفان خود را کافر خواندند. نیروهای ارتجاعی در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸م دست به قتل عام گسترده روشنفکران زدند و کشتاری از آنان کردند که مانند آن در تاریخ [آن منطقه] کمتر روی داده است (انوشه، ۱۳۷۵: ۶۰).

در این جمع روشنفکران و فعالان اجتماعی و نویسندگان ادبی، افراد مطرحی چون احمد دانش، صدر ضیاء، صدرالدین عینی، داملا اکرام، خواجه ادریس بخاری و... حضور داشتند.

محمد ادریس خواجه راجی بخاری

خواجه ادریس بخاری شاعر و خوشنویس (۱۳۳۶-۱۲۹۸ق / ۱۹۱۷-۱۸۸۱م)، پدر و نیاکانش شاعر بودند. نخست در زادگاهش اوراتپه و سپس در مدارس بخارا دانش آموخت. به گفته صدر ضیاء در تذکار اشعار، راجی از ملا جلال درس آموخته است.

تذکره نویسانی چون واضح، افضل، پیرمستی، صدر ضیاء، محترم - که دوست نزدیک وی بود -، عبدی و عینی که شخصاً او را می‌شناخت، راجی را شاعری بلند مرتبه دانسته‌اند.

از آثار وی می‌توان به بیاض راجی اشاره کرد که غزلیاتی از بیدل و پیروانش، ناصر بخاری، ادای سمرقندی و زفرخان جوهری در برمی‌گیرد. این کتاب برای آگاهی از تأثیر بیدل در ادبیات تاجیک در اواخر سده نوزدهم و اوایل بیستم میلادی ارزشمند است. بیاض راجی در کاگان (نزدیک بخارا) به چاپ رسیده است. راجی زمانی که در ینگی قورغان قاضی بود، به بیماری وبا درگذشت (انوشه، ۱۳۷۵: ۴۰۹).

رساله تذكرة الخطاطین

رساله‌های خوشنویسی سده‌های متوالی ست که مورد تألیف قرار گرفته و اطلاعات ارزنده‌ای را در اختیار مخاطبان قرار داده است. پژوهشگران متعددی به بررسی این رساله‌ها پرداخته‌اند. تألیف این رساله‌ها هر زمان ادامه یافته و به خلق آثاری جدید انجامیده است. یکی از رساله‌هایی که در ابتدای قرن بیستم به نگارش درآمده، تذكرة الخطاطین می‌باشد که توسط محمد ادریس خواجه راجی بخارایی به رشته تحریر درآمده است. راجی، تذكرة الخطاطین را در ۱۳۲۶ ق تألیف کرد و در آن به خوشنویسان نامی بخارا و اوراتپه (یا همان بونجیکت) که پیش از وی یا همزمان با او می‌زیسته‌اند، پرداخته است. تذکره راجی به صورت نظم سروده شده و شامل ۱۷۰۰ مصرع می‌باشد. این مثنوی در بحر عروضی هزج سروده شده و وزن شعر مفاعیلن مفاعیلن فعولن می‌باشد. وزن شعر در همه جا رعایت نشده و در بعضی ابیات شاهد سخته عروضی هستیم. منظومه در قالب ساقی نامه سروده شده است.

در تذکره مذکور، راجی پس از ستایش خداوند و نعت پیامبر و وصف معراج به توصیف شاه وقت بخارا می‌پردازد:

کنم وصف شهنشاه زمانه	بده ساقی میی تا زین ترانه
به علم و عدل در عالم مسلم ^۱	زهی غازی شهنشاه معظم
در همین ابتدای امر به سراغ بخارا می‌رود و زبان به تمجید از این دیار می‌گشاید:	
جهان را از بخارا زین و زیب است	که عالم خاتم و اینجا نگین است
جهان شخص و بخارا آمدش دل	به دل شد اعتبار شخص حاصل
بخارا مغزو عالم جملگی پوست	برای مغز آخر پوست نیکوست ^۲

سپس در ابیاتی چند، به وصف معشوق می‌پردازد. بعد از استعانت جستن از پروردگار، سراغ خط و خوشنویسی می‌رود. صحبت از مبحث خط، بعد از چهارده صفحه مقدمه چینی با مطالب گوناگون، آغاز می‌شود. راجی کار خود را با توصیف خطوط و شکل

۱. صفحه ۳ رساله.

۲. صفحه ۴ رساله.



حروف و تشبیه آنها به عناصر گوناگون آغاز می‌کند:

خط آخر، مظهر روی نگارست	به شخص حسن، او آئینه دارست
که می‌ماند الف با قدّ جانان	وزو هم جلوه ساز و تیرمژگان
بود جیم از سرخود شکل ابرو	تمامی مستدل عنه گیسو
چو بادام مقشر چشمه صاد	کند با چشم شوخ یار ارشاد ^۱

طبق مطالبی که در رساله‌های خوشنویسی می‌آید، در اینجا هم به تعلیم خط و قواعد نوشتار حروف پرداخته شده است:

بدان ای سروقدت نخل نوری	بود قد الف سه نقطه و بس
کند پا و سرش مثل چپ و راست	به یک صورت ز پایان هم ز بالاست ^۲
بیندی یک الف چون بر سر با	شود زو شکل حرف کاف پیدا ^۳
نویسی فوق هم بی شمره دو صاد	ازوهای دو چشمه گردد ایجاد ^۴

سپس انواع خطوط سته را شرح می‌دهد و از صفحه ۲۴ رساله به قسمت اصلی تذکره که بیان نام اساتید خط است می‌رسیم؛ تعداد خوشنویسان مذکور در این رساله حدود شصت نفر می‌باشد. مؤلف از احمد دانش شروع می‌کند و به میرزا میریحیی خاتمه می‌دهد. البته در این معرفی به صورت برابر به تمامی خوشنویسان پرداخته نشده است؛ به برخی از ایشان در ایاتی متعدد و با شرح جوانب مختلف زندگی و آثارشان پرداخته شده است، در اینجا نمونه ای که ارائه می‌شود در وصف حبیب الله، خواهرزاده راجی ست؛

جوانی کاندترین فن اوستادست	حبیب الله خان قاضی نژادست
ز طفلی صاحب رشد قویم ست	چوپیران کهن و صفش سلیم ست
فرید درس و انشا و صناعت	به هر علمی ست صاحب استطاعت
به شعرش نیست مثل اندر تفحص	کند با اوحدی خود را تخلص

۱. صفحه ۱۴ رساله.

۲. صفحه ۱۵ رساله.

۳. صفحه ۱۷ رساله.

۴. صفحه ۱۸ رساله.



مرا شاگرد بود و اخت زاده و گرنه مدح می‌کردم زیاده^۱
و برخی دیگر، به عنوان نمونه میرزا صفر، تنها در یک بیت به صورت کاملاً خلاصه
معرفی شده‌اند:

ز خطاطان دگر میرزا صفر بود که در تعلیم میلش بیشتر بود^۲
راجی می‌نویسد وصف این هنرمندان را آنگونه که شایسته آنهاست انجام نداده و اسم
بسیاری از قلم افتاده و از آنها پوزش می‌طلبد. و به این نکته اشاره می‌کند که اسم کسانی را در
تذکره آورده است که هم از خط و هم شعر برخوردار بوده‌اند؛

ز خطاطان که در این صفحه گفتم ز بحر مدحشان یک دُر نسفتم
ز بحری قطره از خوف اطالت ز مهری ذره ای آمد حوالت
همین‌ها خود یکی از صد هزارند که اینجا اهل این فن بشمارند^۳

تعریف و تمجید به گونه ای صورت گرفته که همه را هنرمندانی تمام و کمال و بی
عیب و نقص معرفی می‌کند. و به این ترتیب مطلب چندانی از زندگی شخصی و ادبی
و هنری افراد مذکور به دست نمی‌دهد. بعد از معرفی افراد خطاط که عمدتاً شاعر هم
هستند، به توصیف حکایتی پندآموز می‌پردازد و در مواردی چند هم به بیان ضرب
المثل‌هایی می‌پردازد:

کند هر جنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز^۴
ز دم و مدحت اشخاص تاریخ زند، گاهی به نعل و گاه در میخ^۵
عجم هرگز نخواند تنگه را قرش عرب هرگز نگوید دوغ خود ترش^۶

برخی ابیات غیرمنقوطة است و در کنار بیت در حاشیه به آنها اشاره شده است و

۱. صفحه ۳۱ و ۳۲ رساله.

۲. صفحه ۳۸ رساله.

۳. صفحه ۳۸ رساله.

۴. صفحه ۱۳ رساله.

۵. صفحه ۴۷ رساله.

۶. صفحه ۵۱ رساله.



در متن حاضر در قسمت زیرنویس آمده است. در مورد ابیاتی که نویسنده دوم در حاشیه با نام عاطله نام برده است، نیز بدین گونه عمل شده است. از نمونه ابیات عاطله و غیر منقوطة:

مداد و کلک کورا مادر دهر در املا دهد در حاصل مهر
همه معصوم و طاهر حور اطوار همه آسوده در کل سرو کردار

در ابیات پایانی اذعان می‌دارد که هرچه گفته بی‌غرض بوده و ادعای برابری با دیگر شاعران ندارد و با التماس عفو نقصان، منظومه را به پایان می‌رساند.

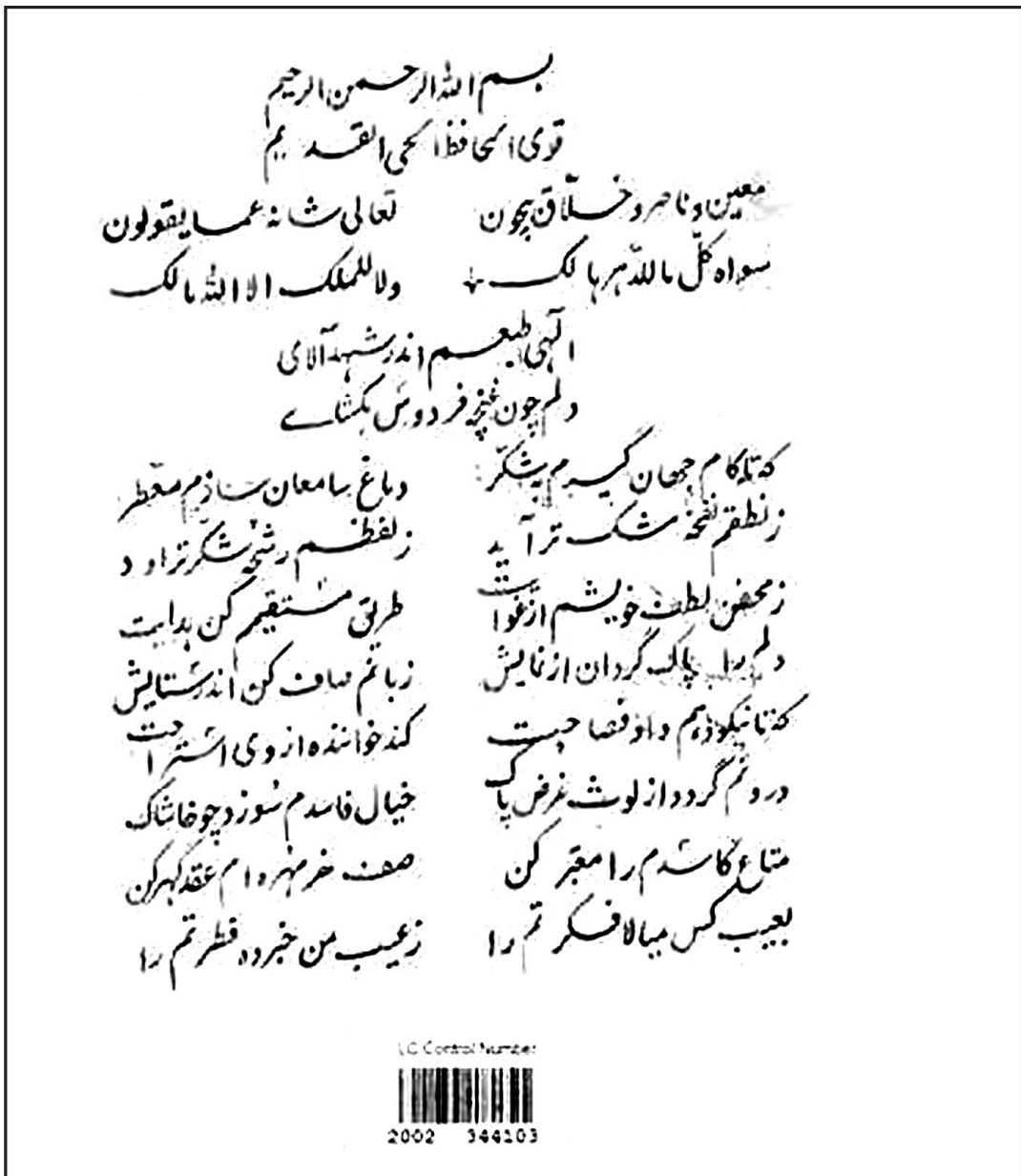
نسخه‌ای که در اختیار ما قرار دارد ده سال بعد از تقریر رساله توسط محمد ادریس خواجه راجی، توسط عنایت الله (کاتب کوچک بخاری) در ۱۳۳۶ ق کتابت شده و به مولف هدیه داده شده است. صدر ضیاء، عنایت الله بخاری را هم‌نشین ملا عبدالله خواجه صدر (تحسین) و شمس الدین مخدوم (شاهین) معرفی می‌کند و بیان می‌دارد که عنایت الله شاگرد حاجی عبدالرئوف (فطرت) بوده است (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۸۵). این نسخه از تذکرة الخطاطین که با شماره نسخه P-A-۲۰۰۲۳۴۴۱۰۳ در کتابخانه کنگره آمریکا نگهداری می‌شود، در ۵۲ صفحه ۱۷ سطری و در نسخه‌ای به ابعاد ۱۷×۲۶٫۶ س م به خط نستعلیق کتابت شده است. نویسنده دومی متن را تصحیح کرده - احتمالاً این شخص خود خواجه راجی بوده باشد - و به متن اصلی یا حاشیه آن مطالبی را افزوده است. در نوشتن برخی از اسامی رنگه نویسی به کار رفته است. برخی کلمات اشتباه تحریری دارند. در نقطه گذاری یا تعداد دندانه‌های حروف هم شاهد برخی اشتباهات هستیم. در حروفی مانند "ک" و "گ" در مواردی حرکتها درست به کار گرفته نشده و خواننده را در خوانش متن به اشتباه می‌اندازد. در چند جای رساله هم جای برخی کلمات خالی است. در برخی صفحات جوهر صفحه به صفحه مقابل منتقل شده و بازخوانی بعضی کلمات با حدس و گمان انجام گرفته است.

۱. عاطله - ص ۱۴ رساله.

۲. غیر منقوطة - ص ۶ رساله.



از مشخصات ارائه شده توسط صدر ضیاء در کتاب نوادر ضیائییه، که اشاره داشت نسخه تذکره الخطاطین راجی در پژوهشگاه خاورشناسی تاشکند نگهداری می شود و مقایسه آن با نسخه محفوظ در کتابخانه کنگره، مشخص می شود، نسخه کتابخانه کنگره همان نسخه تاشکند است که در زمان نگارش صدر ضیاء در پژوهشگاه خاورشناسی تاشکند نگهداری می شده و بعدها به کتابخانه کنگره آمریکا انتقال یافته است.



صفحه اول رسالہ تذکرہ الخطاطین (نسخہ کتابخانہ کنگرہ)





بسم الله الرحمن الرحيم
معین و ناصر و خلاق بیچون
سواه کلّ بالله مهالک
الهی طبعم اندر شهد آلی
که تا کام جهان گیرم به شکر
ز نطقم نفحه^۱ مشک تر آید
زمحض لطف خویشم از غوایت
دلم را پاک گردان از نمایش
که تا نیکو دهم داد فصاحت
درونم گردد از لوث غرض پاک
متاع کاسدم را معتبر کن
به عیب کس میالا فکرتم را

۱۱

قوی الحافظ الحیّ القدیم
تعالی شأنه عما یقولون
ولا للملک الا الله مالک
دلم چون غنچه فردوس بگشای
دماغ سامعان سازم معطر
ز لفظم رشحه شکر تراود
طریق مستقیمم کن هدایت
زبانم صاف کن اندر ستایش
کند خواننده از وی استراحت
خیال فاسدم سوزد چو خاشاک
صف خرمهره ام عقد گهر کن
ز عیب من خبرده فطرتم را

بکن فکر مرا از روی ارشاد
به نام آنکه نامش مغز جان ست
بدان نامی کز و داند تمامی
به آن نامی که چون آئینه جم
به نام آنکه از آن صاحب نام
تعالی الله زهی خلاق بی چون
بری از خویش و پیوند و علایق
رساند طعمه، رزاقی که صدرنگ
زدست صنع بی مقراض^۲ و تیشه
رسول هاشمی آن شاه لولاک

به مضمون لطیف بگرداماد
نه تنها جان که در تن هاروان است
وزو خود نامی آمد جسم نامی
دروشخص دو عالم گشته مُدغم
بود چشم امید پخته و خام
کمالش از حد و اندازه بیرون
تهی از جسم و مانند و مضایق
به کرم ناتوانی در دل سنگ
نهد در پیکر هر برگ ریشه
که بسته شرک را گردن به فتراک^۳

۱. در متن اصلی "نفخه" نوشته شده است.

۲. مقراض: قیچی

۳. فتراک: زین

از قرص قمر شق شد به انگشت
سراسر از طفیل ذات او بود
ز جمع انبیای ما تقدّم
به شرع از انبیا را اعتبار است
نبوت تاج برفرق رسل بود

ورا مُهر نبوت بود در پشت
گر آدم با ملائک گشت مسجود
نگین شرع را او بود خاتم
شریعت را به ذاتش افتخار است
نبوت را گهر آن فخر کل^۱ بود

| ۲ |

فزونتر زین چه باشد قدر آدم
نبود از ما تقدم ما تأخر
و بعد الله من یهدی الیه
ندارم قدرت حرفی ز معراج
به حسبت وارث اویند ثقات
نسب را با حسب با دانش تخت
چنان کز نسل پاک آن پیمبر
به قرآن آنچه ترتیب سلوکست

که زو باشد طفیل خلق عالم
ازو بزرگتری و الله اکبر
محمد مصطفی صلوا علیه
چه سان کوری کند وصف شب داج^۲
به نسبت نایب او جمع سادات
به هم آورده سلطان جوان بخت
شده شاهی بملک شرع سرور
ز بعد انبیا ذکر ملوک ست

بده ساقی می ای^۳ تازین ترانه

کنم وصف شهنشاه زمانه

زهی غازی شهنشاه معظّم
به قدش راست دیبای فضائل
به جنس او آدم الحق فرشته
عدالت را وجودی خارج از عیب
ز جود او معن^۴ خواهد اعانت
فلاطون از کمال اوست قاصر

به علم و عدل در عالم مسلّم
که مستغنی است از طیّ دلائل
نه لایش جسم کز جوهر سرشته
ازو باشد، وجود اوست بی ریب
ز گرزش رستم دستان صیانت
علی را از خطّ او خطّ وافر

۱. در متن "فخر گل" به کار رفته است.

۲. داج: تاریکی شب

۳. کلمه "می ای" در کل نسخه اصلی به صورت "مئی" نگارش یافته است.

۴. معن: ثروتمند



ز احسانش جبال دهر مسکین ز انعامش جبین دهر پرچین

| ۳ |

که در عدل و عطا دارد دل مرد درو علم و حکم کالماء للورد
سحاب از بارش او شرم گستر عرق می ریزد از بارانش از سر
بهار از لطف عامش خجالت آمیز ز گلهای زرد و سرخ اندر تب تیز
به رفع ظلم و در دفع مظالم چونام خود به ما فی الارض عالم
ز حش چيست زين خوشتر وظيفه و فی الارض جعلناکم خليفه
چه به زين مدح شاه ملک آرا که آمد پای تخت او بخارا

بده ساقی می ای کاندرد بادیت

دهم یک شمه شرح این ولایت

جهان را از بخارا زیب وزین است که عالم خاتم و اینجانگین ست
جهان شخص و بخارا آمدش دل به دل شد اعتبار شخص حاصل
بخارا مغزو عالم جملگی پوست برای مغز آخر پوست نیکوست
معلا حصه [ای] در سطح عالم که در علم و حکم آمد مسلم
مدیح البلده عنده مستعار کلام اللیل یمحوه النهار
بخارا هست در پیدای عالم ز جنت قطعه ای والله اعلم
بخارا در صناعت بی نظیرست متاعش رشک دیبای حریرست
ز جنس قرشی اندوهگین فرنگی (۴) کتابی دارد از دیبای زنگی
به قالینش ز خجالت سرخ مخمل فتاده از شعاعش زرد کندل^۲

| ۴ |

بکاهد قیمت این پوست بائی خصوص آن پوست کامد دوستبائی^{۳۳}
توان گفتش بهشت روی عالم که اینجا ساکن آمد جنس آدم

۱. برای تصحیح وزن شعر "ای" اضافه شده است.

۲. کندل: نام گیاهی ست به رنگ زرد و بوی معطر و طعم گس.

۳ [حاشیه]: یعنی پوست قره کلی



به خاکش کرده اهل فضل مأوی
 همه اهل صلاح و کامل عهد
 از آن آمد مر او را فاخره نام
 کند یاد از وجود او به افلاک
 زمینش پاک و بادش صاف خرم
 کفی للمرء مجدا و افتخارا
 کمال او ز عقل و علم دین ست
 به جای گل زمین او دمام
 به طرف مدرسه از حجره‌ها برج
 ز هر برجی فروزان آفتابی
 چه درّی کز صفا چون درّ بیضا
 چه خورشیدی که روزآرای افلاک
 جهانی همچو گردون با ستاره
 که تا هریک ازین خورشید چالاک
 بلند و پست او چون آتش قور

یکی بیری شود صد نخل برپا
 کمال علم را حل کرده درمهد
 که سازد فخر مابلدان به اسلام
 زمین صد گونه فخر این توده خاک
 دروهرکس در آمد گشت بی غم
 بان قد کان مَثَوا^۱ بخارا
 کزینها لای این سرحد عجین ست
 دماند بوالعجب گلها ز آدم
 به سطح کوچه‌ها از خانه‌ها دُرج
 ز هر درجی نمایان درّ نابی
 نگشته جانب او دست بالا
 شبانگه خاک چسب از دامن پاک
 سیه پوشیده دل پر شراره
 صباح آید برون از دامن خاک
 کند دل را ز سوزش غیرت طور

|۵|

تجلی کرده اینجا بسکه دیدار
 همه پاکیزه و صاحب طراوت
 به این پاکیزگی پاکیزه کردار
 همه معصوم و طاهر حور اطوار
 لبی و صد چَلک^۵ شهد تبسم

ز هر برجی زده سر برق انوار
 همه دوشیزه و صاحب صَبَاحَت^۲
 به این دوشیزگی سنجیده اطوار
 همه آسوده در کل^۳ سرو کردار^۴
 دهانی صد چمن رنگ تکلم

۱. مَثَوا: جایگاه

۲. صَبَاحَت: زیبایی

۳. در متن، گل نوشته شده است

۴. [حاشیه]: غیر منقوطة

۵. چَلک: کاسه

میراث شهباز

تذکره الخطاطین





معطر موی بی مشاطه چنبر منور روی بی دلاله دلبر
 بده ساقی می‌ای کز کُلوت دل
 کنم در نزد یاران عرض مشکل

مراد در بین این خوبان دلی بود	دلی نی بل بلائی مشکلی بود
دل ست این یا بلای ناگهانی	دل ست این یا قضای آسمانی ^۱
دل ست این یا مگر خود تخته سنگ	دل ست این یا مگر سرلوح نیرنگ
دل ست این یا خمیرمایه غم	که در روی غصه دهرست مُدغم
دل ست این یا که مرآت جمال است	که هر دم در پی نازک نهالست ^۲
دل ست این یا مگر وحشی غزالیست	که در آن شخص حسن را حیرت مقالیست
دل ست این یا مگر گنجشک طیار	که هر دم بر کف طفلی ست طرار
دل من همچو آن طفلی ست جاهل	بهر کس هم نفس شد گشت یکدل
دل من همچو فرزند ی ست بیهوش	بهر کس رفت کرد از من فراموش

| ۶ |

دل من همچو آن محبوب جاهل	که با من گشته یک چندی ست بیدل
اگر دل از من ست آخر چرا چند	به جعد طره خوبان بود بند
اگر دل از من ست آخر دوامت	چرا در کوی کس دارد اقامت
دل از هر سوسوی سرویست مائل	هزاران دلبر و یکدل چه مشکل
رباید هر زمینی را نهم گام	دل از کف عارض سروی دل‌آرام
بهر سو می‌روم و ر خود به هرجا	ز خوبان بخارم رشته برپا
لبی گاهم برد دل در تبسم	دهان گه پرورد جان در تکلم
چو آینه گهی از نیک صورت	گذارم پشت بر دیوار حیرت
مرا باشد گهی از دانه خال	چو زلف مهوشان آشفته احوال
به هر سو بنگرم بر هرنگاهی	برآید از دل من دود آهی

۱. در متن اصلی "آسمانی ست" نوشته شده است.

۲. در متن اصلی "نازک نهاللیست" نوشته شده است.

۳. در متن اصلی کلمه "در" (احتمالاً توسط نویسنده ی دوم) خط خورده است.

نشسته گه که میبینی به راهم
وگر برخواستم البته زان خواست
خورم حسرت ز صاحب کار خوبان
نصیب از عشق خوبان گفتگو بود

زیای اوفتاده تیر نگاهم
شوم بهر تماشای بتی راست
چو سائل بر سرخوان لئیمان
دلَم را حاصل از این آرزو بود

بده ساقی می ای کز مدح مسکن

کشد دل سوی وصف دلبر من

شدم زان جمله ماه و مهر رخشان
فتاده ذره مهری در رخشان

|۷|

نگاری دلفریبی نازنینی
سهی قد لاله روئی گلعداری
ز محبوبی مصور گشته جسمی
زسرتا پا به ناز و جلوه مشحون
قد او همسر سرو صنوبر
دوزلفش افعی پیچان که از گوش
ز سیمای جبین آن سمنبر
دو ابرویش ز مویر بسته طاقند
صف مزگان فولادی سنانست
دو چشمش آهوان شیرمستند
عدارش بسکه سیمین سیمتن بود
معطر کرده هم او را گل رو
بر او نازک چنان افتاده بینی
لبش سرچشمه آب حیاتی
درو نبود مرتب چیده دندان

به ملک دلبری صاحب نگینی
شکفته^۱ گلشنی خرم بهاری
نه جسمی بلکه افسونی طلسمی
نگارین دلبری چون در مکنون
نه بلکه رشک شمشادست و عرعر
گرفته حلقه سیمی در آغوش
نیاید روز بیرون مه چوش^۲
به هم پیوسته زانرو جفت و طاقند
که جان پیوسته زابرویش نشانست
که از مستی به طاق اندر نشستند
به اهل عشق بیجا دلنشین بود
رگ گل طره طراره^۳ او
که گویا گشته خلق از ناینی (؟)
درونش از نظر مضمرباتی
نهفته دره یاقوت و مرجان

میراث

تذکره الخطاطین



۱. در متن اصلی "شگفته" نوشته شده است.

۲. شیر: خوب و نیک

۳. [حاشیه]: غیر منقوطة



سخن چپود از تنگی دهانش
 ز خندانیش فریب سیب باغست

| ۸ |

نموده ساعد چست و سمینش
 مرا با خلق وصف آن میان است
 کس از وصف میانیش تا به زانو
 دوساق او که باشد چون دوماهی
 ز رویش غرقه اندر حسن تا ساق
 نمیگردم ز پایش نکته پیرای
 به حسن جلوه و لطف خرامش
 نگاهش کز غزال آموخت مستی
 ز هر سوسوی او از هر نظاره
 حیات از روی او غرقاب کرده
 در آن محفل که حسنش عشوه داده
 ادب نبود به نامش خواندن اما
 محال آمد که بی آن روی بگشود
 ز هرفنی که می نامی کمالی
 به فهم چیستان، صنع معما
 حلول آورده او را علم در کلک
 خفی و هم جلی خط داشت دلبر

که موئی می نگنجد در میانش
 ز خال از هر طرف منقار زاغست

ید بیضا ز جیب آستینش
 جهان نازکی^۲ اندر میان است
 نبرده یک قلم همچون قلم بُو
 بود زو شیخ و شاب اندر تباهی
 ز ماهی تا به مه مشهور آفاق
 که گردد آبله نازک، کف پای
 به جان شد کبک چون طاوس رامش
 به یک مستی ربوده نقد هستی
 بسی مردم گریبان کرده پاره
 ز شب‌نم عارض گل آب کرده
 اجل با عشوه او رشوه داده
 دهم رمزی به آئین معما
 به روی لاله چشم اشک آلود
 نبود او را در آن فن خود مثالی
 میان نکته سنجان بود یکتا
 دهد اعلام او کلک گهر سلک
 که گوئی بر صدف برچیده گوهر

| ۹ |

ورا نظمی به سن خورد سالی
 ز هرفن گرچه نیکو بهره ور بود

بر آن وجهی که باسلکی لالی
 به خط و شعر میلش بیشتر بود

۱. چپود: حرف بیهوده
 ۲. در متن اصلی "نازکی" نوشته شده است.

محبت بابت دانا بلایی ست بلایی نیست احیانی عطایی ست

بده ساقی می‌ای تا حال زارم

به نزدیک محبان عرضه دارم

ز عشق آن صفت سروی گل اندام	به جان من خرابی داد پیغام
بهارم درحمله رنگ خزان دید	مزاجم از عمل خود را گران دید
من و در قصد، او را باز دیدن	وی و در جهد ازمن دل بریدن
زیس درس جنونم در ورق بود	به هجران و وصالم یک سبق بود
دل‌م را کرده وصل او مکدر	دم دل در سطوح رو محرر
دل‌م آشفته و رنگم پریده	روان، شب تا سحر خونم ز دیده
نه دل ازهیچ جانب شاد و مسرور	نه نقش غم ز لوح سینه ام دور
دل از ساز خرد، ناگشته بالغ	شد از ساز سرور عیش فارغ
هنوزم غنچه باغ جوانی	لبی نگشوده بازآمد خزان
هنوزم ریش از رو نادیده	به دل صد ریشم از نیشش رسیده
نبود از خط به رخسارم نشانی	که خطم زد به سطر زندگانی
شد از مویکرم وزموی جسمی	نه جسمی بلکه خود را جسم اسمی

|۱۰|

سرورم وقف چندین کوه‌اندوه	نشاطم زیر فکر کوه در کوه
زجنس زهر و خارا خورد و خوابم	به جای بسترو نقل و کبابم
زبانم را نه یارای تکلم	لبم را رفته از خاطر تبسم
برونم تا درون بر بسته خوناب	کدویی گشته جسمم پر زردآب
چو آهو گشته بیرونم زبان خشک	که بعد از مرگ خود بیرون دهدمشک
تنم نیلی و اشکم ارغوانی	رخم قیری و رنگم زعفرانی
وجودم صورت دیوار آسا	شده وقف سکون بهر مَواسا ^۱
به صدق آخر به کشف عقده راز	به حق اینگونه زاری کردم آغاز

بده ساقی می‌ای تا ز آه وزاری

علاجی خواهم از پروردگاری

۱. مَواسا: آسایش و راحت و نیکخواهی

میراث

تذکره الخطاطین





الهی عاجز و زار و ذلیل
غریب و بی کس و خوار و شکسته
طپان جسمم چو مرغ بی پرو و بال
زیار و آقربا غمخوارگان دور
به بست آخر زمان بی ریسمانم
به چندین عاجزی اندردم شیر
نشسته در ره او اعتکافم

به دشت غم فتاده بی دلیل
ملول و مفلس و مجروح و خسته
چو موری در ره افلاس پامال
ز بزم صحبت احباب مهجور
که جای رفتن خود می ندانم
زیم تا کی چنین از جان خود سیر
نشد صادر ز او حکم طوافم

| ۱۱ |

دو چله سه شد و سه چله شد چار
همه دم باز دست انتظاری
به هر کس لابه بردم فریه^۱ کردم
نمودم دمبدم تصویر تدبیر
ولی دانم که از نیروی تدبیر
همه بیهوده عمر من تلف شد
الها مالکا علام داور
رحیمای ای که بعد از صد تأسف
چه باشد باز جسم زار من را
که دارم ناله از رنج فراقش
ورا هم در کنار من نشانی
فرو رفته به چاه آتشینم
چه باشد گر بگرد رهبر من
حکیمای ای که ایوب پیمبر
چه باشد گرمین محنت سرشته

به پنجم هم قدم ماندم به ناچار
زده بر دامن امیدواری
به هر جا ناله کردم گریه کردم
گشودم هر زمان دوکان تزویر^۲
نگردد پنجه و بازوی تقدیر
بساط بار و بود من ز کف شد
مدارم لال و مهموم^۳ و مکدر^۴
نشاندی در بر یعقوب یوسف
مقیم گوشه بیت الحزن را
گریبان چاک دست اشتیاقش
کنم تقریر حال خود لسانی
بود امید از آن حبل المتینم
نشانی تاج مطلب بر سر من
پس از خواری به لطف گشته سرور
که بسته ابتلا پایم چورشته

۱. فریه: نفرین کردن

۲. در متن اصلی "تذویر" نوشته شده است.

۳. مهموم: محزون

۴. [حاشیه]: عاطله

همه اعضای من از گرد و سواس
برونم چاک همچون دار زنبور
شده آلوده صد گونه افلاس
درونم زار همچون تار طنبور

|۱۲|

کنی بازم دل مغموم خرم
شوم آسوده از تیر ملامت
کریمای که کردی خود ز احسان
چه باشد گرمِ گلخن نشین را
چو خس از شعله آتش رهانی
اسیرم با شرار نار چون خس
چه باشد گراز آن دریای عمان
دماغم را گشاید بوی مطلب
شد از افراط زاری و انابت

بده ساقی می‌ای کز خلوت راز

به مژده وصل او می‌آید آواز

ندا آمد به خلوتخانه انس
کند هر جنس با همجنس پرواز
بخورد فیل میکن خانه برپا
توسنگ تیره او ماه فروزان
تو خس او در بهار دلبری گل
وجود او مه و جسمت کتان ست
یمیل الجنس بالطبع الی الجنس
کبوتر با کبوتر باز با باز
مکن با فیلبانان دوستی یا
تو خار خشکی و او نار سوزان
بگل خس را نمی باشد تو سل
کتان را از وصال مه زیان ست

|۱۳|

تو و آمیزش آن ماه چالاک
اگر خواهی وصال آن دلارام
چه نسبت خاک را با عالم پاک
برون آور به فن شعر و خط نام

بده ساقی می‌ای تا هائف غیب

کند حسن خط اندر صفحه بی عیب

۱. گلخن: جای انداختن زباله

میراث

تذکره الخطاطین





خط آخر، مظهر روی نگارست
که می‌ماند الف با قد جانان
بود جیم از سر خود شکل ابرو
چو بادام مُقشَر چشمهٔ صاد
بود از زلف رمزی لام چون جیم
شکست و پیچ خط با خط او دال
به روی صفحه چون ابروی او مد
که از در حلقه او هست ساکن
بود چون قامت عشاق او نون
به مهجورانش از دندان‌ه سین
مداد و کلک کورا مادر دهر
به هم این هر دو هم‌چون جسم جانند
نبی، الخط نصف العلم فرمود

به شخص حسن او آینه دارست
و زو هم جلوه سازد تیرمژگان
تمامی مستدلّ عنه گیسو
کند با چشم شوخ یار ارشاد
شبيه‌اند ردهان تنگ او میم
کشد هر نقطه دل را جانب خال
نشان دولتی از غیب سرمد
تسلی بخش دل‌های مساکن
کانّ ما الی الموت یساقون
به نیکوئی مهیا ختم یاسین
در املا دهد در حاصل مهر
پی آبادی دل‌ها روانند
زنصف علم عاری چون توان بود

| ۱۱۴ |

بپرس از عالم کوفی معاقل
بکن تعلیق نسخ و شومبِرا
چو شد حسن خط اندر سرانگشت
خطت در مسند عشرت نشاند
خط آخر خود بنای سربلندیست
ز خط الفاظ را زنجیر پائی ست
بود زنجیر خط در پای الفاظ
ز خط هر کو مصفا طینت آمد
ز خط شیرازه دین، متین ست
که اطلاق کتاب آسمانی

به ثلث علم راضی نیست عاقل
ز توقیع غلامی ساز طغرا
ترا آمد کلید رزق در مشّت
خطت از ورطه عُسرت رهاند
مدار آبرو و ارجمندی ست
ز خط الحاظ را رنگ بقائی ست
بود الفاظ هم قیدی به الحاظ
مبشر با دخول جنت آمد
ز خط طغرای قرآن، مبین ست
به الفاظ و نقوش ست و معانی

بده ساقی می‌ای تا در مواضع
کنم تعلیم خط تعین واضع

۰۱. [حاشیه]: عاقله

مراین خط را که نستعلیق نامست
نموده وضع این خط، نزد جمهور
بخط سته آن شاگرد یاقوت
بدان ای سروقدت نخل نورس
کند پا و سرش مثل چپ و راست

|۱۵|

به حرف با بنه یک نقطه گردن
توان تا نُه نقط بستن تن با
به تا و تا است این حکم ای خردمند
چه باشد جسم را بی ای فلاطون
ولی باید به قدر نیم نُقط
چو رای دیگری بنهی مقابل
به حرف را به نزد واضع فن
دو باشد را هلالی و کمر راست
هلالی را ز بعد راست دالست
به حرف را کنی گرنقطه ای بند
ولی باید بدال آنگونه پیکر
بود دندان سین را نقطه ی سر
ولی سین مُضمَر است و سینه دار است
ز سر یک نقطه باید بست پائین
برای سین طولانی ز استاد
میانش سه نقط پست از سر سین
بود یک نصف بالا سرکش کاف

|۱۶|

نویسی گردو سین را باز توام

بنا از نسخ تعلیقش تمام ست
علی تبریزی اندر عصر تیمور
چنین فرمود رسم الخط منوعت
بود قد الف سه نقطه و بس
به یک صورت زیبا یان هم ز بالاست

نشاید کمتر از شش نقطه اش تن
ز بالا پست نیمی دامن با
بود مانند حکم حرف مانند
نگون افتد به نوک دامن نون
مر او را شمره نزد واضع خط
بیاضی گرددت چون بیضه حاصل
بود یک نقطه تن یک نقطه گردن
توانی دال را زین هردو آراست
جز او هر جا بود غیر هلال است
شود دال ای به تار طره دل بند
شود با بی الف از او میسر
دویم دندان ز یک نقطه فزون تر
که راسش هر طرف عین اشکار است
بباید پیکر نونی تن سین
بود نه نقطه ام با این صفت یاد
به قدر نقطه پست از سمت مابین
ز بای چار حرفی نصف او صاف

به شکل ماکویی افتند با هم

میراث خط

تذکره الخطاطین





به روی سین شود خط چو حاصل
ببایست آن چنان گیر سر صا
سر صا دست طا و زا گشاده
الف کن به روی از دو نقطه املا
سر عین آن چنان فرموده استاد
ز بالا اولین دندان‌ه ی سین
همی باید تن عین و تن جیم
مدور نقطه ای ابر با و بر نون
بیندی یک الف چون بر سر با
ولی آن کاف کزد و نقطگی با ست
بر آن کافی که طولانی نویسند
نهی گریک الف اندر سرنون
بود زیبا با میم دامن
بیفتد گردن یا گردن میم
بر آن طرزی که از پایان بالا
نهی چون راست دالی بر سر میم

شود با قوس نَدافی^۱ مُمائل
که از عکسش توان صادی شد ایجاد
تنش راء هلال اندک زیاده
سر این دو زتن یک نقطه بالا
که از عکسش شود حاصل سر صا
ز ته عکسش سر صا دست تعیین
به یک صورت فتند از روی تعلیم
بنه تا فا و قاف افتند موزون
شود زو شکل حرف کاف پیدا
ز بطنش راس حرف صا پیدا ست
ز دو نقطه الف بایست گردن
نماید نخل قدّ لام موزون
یک ونیم نقطه سر، دو نقطه گردن
شود از پنج نقطه دامن میم
توانی لامها زو کرد انشا
شود برپا ازو لامی به تعلیم

| ۱۷ |

بود شش نقطه نزد واضع فن
مثلث نقطه ونیم نُقط کش
برای با بنه یک نقطه بر سر
بود تدویر این ها نزد استاد
نهی دال اندرون فائی مرکب
نویسی فوق هم بی شمره دو صا

به حرف نون دوسر دو تن دو دامن
به روی را که آید واو دلکش
پس از نوک قلم میکن مدوّر
چنان کز قلب او آید سر صا
شود زو، ها به دستاری ملقب
ازو های دو چشمه گردد ایجاد

۱. نَداف: پنبه زن.

۲. در متن اصلی "نقطه" است.

به ترکیب این دورا بهتر بود حال
رقم کن یک الف جاننا پی لا
پس آنگه یک الف بایست دیگر
گراز بالا نهی رائی چو اول
کند تعیین همی استاد این فن
سرو گردن چنان افتد که مقرون
دودال از گردن یا شاید آراست
بنه را و زپی او واژگون دال

بود پیوسته شکل شین ز دنبال
به سوی چپ بکش مقدار یک را
بیاضش چون الف آید مصور
ازین سویم نماید لا مکمل
سریا سه نُقَط یک نقطه گردن
به دال راست آید یای واژون
یکی دال نگون وان دیگری راست
به یای عکس کش یایی ز دنبال

بده ساقی می ای شاید جهانم

ز مفرد با مرکب تا عنانم

نباشد آنکه ممکن گشت تقسیم
به قید نظم آید خاصه تعلیم

| ۱۸ |

به فن خط قوی باشد ز تحریر
خصوص اندر حروفات مرکب
ولی از حکم ما لایدرک الكل
کنم لابد بیان نام و انواع
بدان باء مرکب هست شش قسم
به قطع صنف و کوس این حرف یکسر
چو بعد بطن بسط نصف سابق
بباید منحنی بنوشت باها
بنه با حرف الهادی مدور
چوبیت و بکرو باد ذبله^۳ تمثال
بود مضمربه حرف قطع هم کاف

به قید نظم آید خاصه تعلیم
که جز با خامه نتوان شد مهدب
نماند مطلقا لایترک الكل
کشم تصویرشان در لوح ابداع
نخستین باء طولانیست در اسم
همه طولانی ست ای نیک اختر
نکال^۲ و نقل و نوراینها موافق
چوبهرو بحرهم با میم هم حا
به کاف منحنی هم نیک بنگر
بدو به میکند تمثال این حال
مدور گرنوشته باشد و صاف

۱. "گشت" بعدا به متن اضافه شده است.

۲. نکال: عقوبت، سزا، آزار.

۳. ذبله: خوشیدن لب از تشنگی.





نکال نقل چون بحث و بطانت
بود دندان‌ه پنجم کای یگانه
بنابر صبر تحصینی و بهبود
ششم زاقسام باء سینه داراست
به هجریم و چو صبح و سیم عنبر
به غیر از منحنی و مضمراًن چار

به مضمربید ای صاحب فطانت^۱
به عطف و صبر شوقست و میانه
مثال بعض از اینها توان بود
که مانند سرجیم آشکارست
بهار و حبی سینه دار است
میان حرف هم آیند ناچار

| ۱۹ |

سه قسم آن جیم کو ترکیب داراست
نهی روی کلاه دی مدور
بود چقماقی ای در فن مکمل
همه با سینه دار آید مصور
همه جیم کشش هم سینه داراست
چو حسن خط و جیب و جعد مشکین
چو مفرد در حریم و های مابین
یکی دال مرکب صورت راست
چو دال و را، ها با یا شود یار
چو را از بعد دال چلیپاست
چنان سینی که او دندان‌ه ناکست
به جز در روی فوق و صبیطک^۳ ای یار
به صاد و طاولام آینه جوتمثال
مگر لایمی که در بالای جیم ست
بیان، اقسام عین این هفت فرمود

که چقماقی مدور سینه داراست
چه حل و حکم حی خد خاور
چو جرجی صدر رای و پای مرسل
فسون قطع صبر این حرف یکسر
ز جرم و جفراً و جسم این آشکارست
حصار حق بیاد ایمن ز ما جن
حج و حم چهر جرجی میدهد زین
چو قد و خد دگر چون نون هویدا است
چونون چون عده عده شیوه بنگار
دگر در هر کجا آید کشی راست
به هر حرف اتصال آرد چه باکست
خجسته می نماید سین، کشش دار
بود یک حال و بس در جمله احوال
مُنخَن در دگر جا مستقیمست
محیر و نعلی و صادی و معقود

۱. فطانت: هوشیاری.
۲. جَفَر: علم حروف.
۳. صبیطک: از آلات کشاورزی ست.

دگر فَم الاسد پس فَم تُعبان
محیر دندانه دارو سینه داراست

| ۲۰ |

ز فَم ثعلب آمد فَم پایان
به روی حرف شیب و آشکارست

عهد و عشق مرعی شد به تفصیل
بود نعلیش چون جیم مدور
علا و عهد و عیسی ساعد و عاد
بود صادی همه در عین ممدود
عیان و عفت و عکاشه ی^۲ عهد
شود معقود گه در بین صادر
بود فَم الاسد با نعلی یکرنگ
ز آخر می شوند^۳ این هردو ملحق
فَم ثعبان چو عین صادی آید
حروف فا و قاف این دو نمایان
نویس این هردو پوشیده در اول
در آخر فا گشاده قاف مستور
رفیق وصف و قرب ای نکته پرور
سه کاف آمد مدور منحنی هم
مدور بر الف پیوند لام
شود پس منحنی ای قوت دل
ولی این دو نیاید ای یگانه

که تا نیکو رسد مقصد به تفصیل
به حرف هل یکاد آمد مصدر
ز صوت عکه^۱ چون بلبل چه فریاد
به یا و فا و کاف و ها بفرمود
همین سه قسم بر صادند از جهد
چو شمع و معزو معجز گه در آخر
فَم الثعلب محیر راست همسنگ
نه شد داخل میان حرف مطلق
هم از مابین و هم از آخر در آید
شود داخل صدر و بین و پایان
گشاده در میانه باشد افضل
نگارای از جمالت چشم بد دور
به تمثیلش مفر و فقر بنگر
سوم مفرد به زخم ای گشته مرهم
چو کاکل ای به گیسوی تودل رام
به غیر از حرف طاس و دلک داخل
مگر در اول یا در میانه

| ۲۱ |

به فکری میکنم کمتر مثالش
به جز این دو گهر هر جاست مفرد
بود میم مرکب پنج در عد

کجا گفتن توانم بر کمالش
نیارم مدحت او را مجدد
مثلت مستدیر و باز مفرد

۱. عکه: (۱) نام شهری است. (۲) سختی گرما همراه نوزیدن باد.

۲. عکاشه: تننده، عکبوت.

۳. در متن اصلی "میشوند" بوده است.

میراث شیب

تذکره الخطاطین





مربع باز خرمائی بود نام
به هر حرفی چو هامیم مدور
خصوص آن کاف را کومستدیرست
شود واصل به هر حرفی به جز با
مکان و مکه کو آمد مکرم
مربع پیش با و طوع و فسقش
مواعظ مشرب آن شمع منور
مثلث شد به حرف رحمه واقع
ممد و مهر و ماه آمد مجدد
شود ظاهر چو خرمائی کشی میم
ولی لا، حق شود با حرف ممدود
مثال حمد محمود و معظم
بود های مرکب هشت در قسم
مدور باشد و مطموس^۱ و حاجب

| ۲۲ |

کنم تعیین و پس تمثیل اقسام
به اول یا وسط آید مصور
به کاف منحنی هم دلپذیرست
به نزد بعضی نازیباست با یا
مدینه ملک ممنون و معظم
در اول یا در آخر هست دلکش
مقدس مظهر و معجز پیمبر
به تمثیلش شو از یک بیت قانع
مراد مردم عالم محمد
ز بالا نیم از پایان دگر نیم
به اوسط گه در آخر گشته موجود
چو اسم و قسم و جسم و شم و مدغم
که او را مرسل و ملحق بود اسم
زدو صادین و دال و صاد غالب

هی الفی بود مر هشتمین نام
بیاید مرسل و ملحق در آخر
مدور هست صدر حرف دلاک
شود مطموس غیر از حرف مذکور
هبا^۲ هجو هدی هرج هشام^۳
به دال و صادی ذو صادین حاجب

به بعض آذان الفرس بخشیده انجام
همه مه رو چو وجه خواجه فاخر
چو ها آهک اهل زهد مسواک
به صدر هر کدامی حرف مسطور
هَفُوت^۴ و هودج^۵ ای ماه دلزام
بود وسط جمیع حرف واجب

۱. مطموس: ناپدید شده.

۲. هبا: نابود، تباہ.

۳. هشام: سخاوت، جوانمردی.

۴. هفوت: خطا کردن.

۵. هودج: کجاوه.

به ها آنکه بهار بس سها بین
هی الفی در اوسط هست و اول
ولی اینجا بود البته در صدر
که هر یک را شود تمثیل تعیین
به هر حرف و به صاحب مدش اکمل
شود واصل به حرف مه کل و بدر

بده ساقی می ای تا از مرکب

گشایم با خواص حرفها لب

به هم نبود وصال ای نیک اختر
مگر الفی که شد با عین ملحق
چولفظ عاد و عارای نخل دلبند
نه مفرد نه مرکب مد نمودار
بود مد در حروفات^۱
چو آب پاک درس لاف ایجور
نه صدر و اوسط و آخر به داور
توان با دال و را بنگاشت ملصق
الف با دال و را شاید به پیوند
نباشد هیچگاه از حرف دلدار
وگر مفرد بود کافی و وافی
که بادا چشم بد از عارضت دور

| ۲۳ |

به اول اوسط و آخر مجدد
چو سلطان حسن بس فیض آور
به قطع حصه مد در صدر و مابین
ز سحر چشم مقبول خطا بی
به با و یا نزیب مد وافر
مبارک رو حبیب مسر عالی
بود با میم و نون در اوسط مد
خورد مد چونکه در آخر بود کاف
بود چون مد در اوسط یا در اول

بده ساقی^۲ می صافی که تا من

کنم تعداد استادان این فن

۱. بعد از کلمه "حروفات" جای کلمه یا کلماتی خالی ست.

۲. این کلمه را با اینکه یک دندان کم دارد، "سپهر" هم می توان خواند.

۳. در متن اصلی "صاقی" نوشته شده است.

میراث

تذکره الخطاطین





درین عصر اندرین فن کاملانند
بسی هم از بزرگان اندرین باب
شهنشاه و وزیر و میرو قضا
زمیران بزرگ و میر زاده
ولی در ذیل استادان کاتب
وحید کاملان مخدم احمد^۱
که در تحریر مشهور جهانند
ربوده گوی یکتائی ز اصحاب
که باشند ایمن از آلام و آفات
ز مخدمان صاحب استفاده
نباشد نامشان بردن مناسب
که دولت در کمالش بود سرمد^۲

| ۲۴ |

خطش بر صفحه سلکی لالی^۳
ز طب و هندسه شعرو نجومش
در این فنهاست زو تصنیف مشهور
به صورت چون قلندر لالابالی ست
کشید آخر ز دیوان قضا، پا
دل آساید ز ابراهیم و اسحاق^۴
نی کلکش ز شق و نقص خالی
مسخر سربه سر ملک علومش
که چشم ناتوان بینان از دور
به سیرت لیک افلاطون مثالست
به باغی سرو آسا داشت مأوا
ولی اسحاق در این فن بود طاق

۱. احمد مخدموم (۱۳۱۴-۱۲۴۴ق): احمد جان مخدموم حمدی فرزند قاضی بوسعید، از مشاهیر پیشرو شهر بخارا بود. با تخلص دانش شعری سرود، اما فعالیت نویسندگی اش بیشتر در فضای نثر است. در علوم و فنون مختلف مانند اخترشناسی، طبابت، موسیقی، خطاطی، لواحی (ترسیم لوح) و جدول کشی دارای مهارت منحصر به فردی بود (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۲۹). در زمان امیر بهادر خان و امیر مظفر خان به مناصب بزرگی از قبیل اوراقی و قاضی گی و سفارت ایلچی گی دولت روس مامور گشت. دانش کاتب زبردست و پرکار کتابی و قرآنی بود. هفت مجلد روضة الصفا را به یک قلم و یک رنگ نوشت. حرکت معارف پروری که در آغاز قرن بیست در بخارا به نام جنبش جدیدان در میان شاعران و نویسندگان شکل گرفته بود، پیرو نظریات احمد دانش بود (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۱). شاگردان پرتعدادی را تعلیم داد. از جمله تالیفات احمد مخدموم؛ نوادر الوقایع، مناظر الکواکب، معیار التدین، نفحات الانس و ... می باشد. (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۹۸)

۲. [حاشیه]: احمد مخدموم دانش منجم

۳. لالی: جمع لؤلؤ، مرواریدها.

۴. اسحاق: در این رساله، وی اهل شعرو تقریر و تحریر معرفی شده که در خطوط جلی و خفی و خط قرآنی مهارت داشت. یکی از مهم ترین آثار هنر خطاطی و خوشنویسی معاصر در آسیای میانه، یعنی جامع الخطوط را اسحاق خان توره قورغانی تألیف کرده است.

دو در خط جلی اجلی و اخفی
 چو بودند این دو اهل شعر و تقریر
 به شعر اول ولی مشهور دوران
 بود از خط قرآنی اسحاق
 ز خیل کاتبان دهر ممتاز
 ز چشم بد اگر محفوظ آید
 ز خطاطان شهیری میراکرام^۱
 خط و مهرش بیفرزند اگر چهر
 ز صنعتهای جزئی بس خبردار
 جوانی کاندین فن اوستادست
 شهیر اندرفنون شعر و تقریر

به هریک بهتر از دیگر توانا
 ربودند امتیاز از کلک تحریر
 به خط ثانی ز شعر افزون ز اقران
 مشگر طبع خط بازان آفاق
 ندیدم در کتابت با وی انباز
 زمیدان گوی هر مقصد رباید
 که دارد در جهان با مهر و خط نام
 چو محبوبی بیفزاید به دل مهر
 همه دور هنر گردد چو پرگار
 که میرزا احمد منشی^۲ نژادست
 ولی مشهورتر در فن تحریر

| ۲۵ |

دهند از قلب عکس انقلابش
 چو ابراهیم خواجه میرکولاب
 به شعر و زرگری بودش جسارت
 به قدر حال از هر جا خبردار

خط او خود همانست آب و تابش
 که نخل خط خورد از کلک او آب
 به هر فن داشت دعوی مهارت
 ز هر بابی به قدری بهره بردار

۱. میراکرام (۱۳۴۴-۱۲۷۱ق): داملا اکرام صدور مفتی بخاری با تخلص مذنب، شاگرد استاد عبدالشکور بود. وی در یکی از بزرگترین مدرسه‌های بخارا به نام میرعرب به تدریس مشغول بود. چند سال هم در مدینه منوره در مدرسه محمودیه اقامت گزید. حاجی داملا اکرام طرفدار دین و ملت و آئین شریعت بود و در این راه مبارزاتی انجام داد و سرانجام وی را از بخارا اخراج نموده به ولایت خزار فرستاده و حبس کردند و پسرش را در همان جا به قتل رساندند. (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۵۴ و ۲۸۷). از رسالات تألیفی میراکرام افاضة النائین و اعلام الجاهلین می باشد که به رساله اکرم معروف است. حجب ستر نساء از دیگر آثار اوست (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۷۳). مذنب در شعریرو حافظ و جامی بود. در قالب‌های گوناگون شعر سروده است و اشعارش آهنگ تغزلی و عرفانی دارد. (انوشه، ۱۳۷۵: ۷۹۷).
۲. میرزا احمد منشی: بر اساس مطالب رساله میرزا احمد منشی مشغول شعر و تقریر بوده و شهرتش بیشتر در فن تحریر بوده است. میرزا احمد، کتابی را در زمینه هنر خطاطی و خوشنویسی با عنوان ذکر خطاطان و خوشنویسان در سال ۱۳۲۳ق تألیف کرده است.

میرزا احمد

تذکره الخطاطین





ز ابراهیم خان یادم گراید
جوانی صوفی یی پاکیزه مشرب
گرفت و گیر او بینی بدانی
بود^۱ در فن خط
به انشا و به نظم و شعریکتا
جوان خوش کلام شوخ طلاق
به مدح میرزا بهرام مشرف
که آن نقد معانی در سخن درج
وحید از فاضلان ما تأخر
به پرواز آمده کلک از بنانش
به فن خط و تقریرش کمالی ست
ورا ارثی ست انشا پشت تا پشت
ز روی رشد شد در خوردسالی

چو حرفش اشک من گوهر برآید
که خطی داشت از نقصان مهذب
که عبدالله بیگی بوده ثانی
به زیب و زین چشم روشن خط
قوی دست فن تقریر و انشا
بسی سنجیده در افعال و اخلاق
مرا بشرای دولت داد هاتف
نموده نقد عمر اندر فنون خرج
زنودستان این فن جمله برتر
به ده خطاط نتوان امتحانش
خیال شعریش سحر حلالی ست^۲
ورا مفتاح دولتخانه در مشتم
بزرگ از مهربانی‌های عالی

| ۲۶ |

یکی زین جمله میرزا بدر دین ست
به صنعت پیشگی نبود نظیرش
ز بس کاندن نسب منشی نژاد است
جوان دلکش پاکیزه مشرب
به بستان خرد مرغ خوش الحان
حروفش از قلم بر روی مسطر

که از کلکش جهان رازیب [و ازین ست
نباشد با کس از مدحت گزیرش
به انشا نیز نیکو اوستاد ست
زدولتخانه، صاحب جاه و منصب
اخوتجاه^۳ مرحوم بقاخان^۴
فتادی بر صدف چون صاف گوهر

۱. بعد از "بود" جای یک کلمه خالی ست.

۲. کنایه از کلام موزون و فصیح و اشاره به مثنوی سحر حلال.

۳. اخوتجاه: خواهرزاده.

۴. بقاخان: ملا حامد خواجه ولد قاضی بقا بخاری با تخلص مطوی شعر می سرود (صدر ضیاء، ۱۳۸۰:

۲۵۶). در متن رساله از وی به عنوان برادر مولف نام برده شده است.

[به خطی جدیدتر در حاشیه نگارش شده است]: برادر مؤلف

به درس و شعر از امثال ممتاز
 به شعر هر صفت هرگونه قادر
 کشید از این جهان اورنگ اقبال
 رئیس کاملان دهر تحسین^۳
 خطش در صفحه بر کاغذ جواهر
 دیرو شاعر معنی شناس ست
 به شعر از کاملان یکسر بزد گوی
 قوی فهم رموز خط و تحریر
 به هر حرفست^۴ چشم فطرتش باز
 یکی زین جمله ملاً خواجه نام ست
 به لوح و قطعه نیکو داشت نصرت

نبود اندر معما با وی انباز
 به اشعارش تخلص بود نادرا
 هزار و سیصد و ده عشرشوال^۲ (۱۳۱۰)
 که دید از فاضلان و شهر تحسین
 ز هرانگشت او صد فضل ظاهر
 کمال جزئی او بی قیاس است
 ز بستان اصالت سرو دلجوی
 تصرف مند در تقریر و تعبیر
 به علم کلی از آن جمله ممتاز
 که در مشق جلی شغلش تمام ست
 از آن در خورد سالی یافت شهرت

| ۲۷ |

به تعلیم عماد الدین قلمران
 به تاریخ و سخندانی مسلم
 ولیکن در شباب از کف قلم ماند
 دگر زین جمله میرزای دبیری^۵

به صفحه مست کلک او خرامان
 به خط، سرخیل خطاطان عالم
 به اسلوب خداگوئی قدم ماند
 به خوردی دیده دولت های پیری

۱. منظور تخلص میرزا بدرالدین است.

۲. سال فوت میرزا بدرالدین

۳. [حاشیه]: عبدالله خواجه مفتی عسگر؛ قاضی ملا عبدالله خواجه صدر مفتی عسکر، تحسین لقب، تربیت یافته امیر عبدالاحد خان بود. از جمله همدرسان شمس الدین مخدوم ختلانی و قاری عبدالکریم بخاری بود (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۸۹ و ۲۹۰). در علم صرف و نحو و منطق و سایر علوم و فنون سرآمد روزگار بود. تحسین در طول عمر به مناصب و مراتب بلند نایل شد. وی همچنین از دوستان نزدیک صدر ضیاء بود. صدرالدین عینی درباره او می گوید که تحسین «بلند قامت، سبزینه چهره، کم ریش و سبک صحبت و شعرشناسی اش نظربه شعرگویی اش بلندتر بود» (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۶۵).

۴. در متن اصلی "هرفست"

۵. [حاشیه]: دبیری میرزا آستانه قل کته قورغانی میرزای قوشبیگی، در ثانی منشی ریاست جمهوری



ز راحت چون به شعر خط عنان تافت
بنانش را به هر خط خامه رام ست
ز خطاطان یکی مشهور آوان
چه در خط جلی و در کتابت
فقیه و عالم و سنجیده احوال
دگرزین فاضلان حاجی حسین^۲ است
فر و ید روزگار آن خرد پیر
پی تصویر و لوح نقش و پرگار
به مصنوعات خطی طرفه قادر
وطن را از سفر اظهار حب کرد
پس از عود بخارا شعر سرکرد
ز خط و شعر هر یک تربیت یافت
سوی تعلیم کلکش خوشخرام است
شهاب الدین خلیفه آن خدادان
به دلجویی خطش صاحب مهابت^۱
ز عالم جانب حق کرده اقبال
کیزوب ختلان زین زمین استوا
که انگشتش قلم را کرده تسخیر
ندیدم همچو او استاد پُر کار
به خط سبعه هر یک خوب ماهر
چونزد عالمان ختم کتب کرد
که فهمش در دل خارا اثر کرد

بخارا / میرزای دبیری: دبیری نیمه دوم سده نوزدهم در بخارا زاده شد. در نخستین اشعارش مینا تخلص می‌کرد و سوز و گداز عشق را دست مایه اشعارش قرار می‌داد. چندین غزل از دبیری در جُنک‌ها و نسخه‌های خطی باقی مانده است. (انوشه، ۱۳۷۵: ۳۸۹)

۱. مهابت: عظمت، شکوه

۲. [حاشیه]: حاجی حسین ختلانی / حاجی حسین ختلانی: دانش‌های ابتدایی را در زادگاهش (شهرستان کنگرت در استان ختلان) فرا گرفت؛ سپس راهی بخارا شد و در مدرسه‌های ترسونجان و رشید به تحصیل صرف و نحو عربی و فنون شعر پرداخت. آنگاه رهسپار حجاز شد. پس از گزاردن حج به کنگرت بازگشت و به تدریس صرف و نحو عربی و فقه پرداخت. وی از جوانی شعر می‌سرود و در خوشنویسی، طراحی و مَهرسازی نیز ماهر بود. در خطوط سبعه مهارت داشت، حاجی محمد حسین در شعر پیرو بیدل دهلوی بود و مثنوی کامدی و مدن را به تقلید از اثری از او به همین نام سرود. وی مضامین اجتماعی، عاشقانه و عارفانه را دستمایه اشعار خود قرار می‌داد. در برخی از تذکرها نام او حاجی ملامحمد حسین ختلانی و حاجی حسین کنگرتی یاد شده است. دیوان اشعار وی در ۶۵۰۰ بیت غزل، قصیده، رباعی، مخمس و مسدس، در ۱۳۳۱ق در تاشکند به نشر رسیده است. کتاب خطوط اشکال اسلامیة را در زمینه هنر خطاطی و خوشنویسی، تالیف کرده است. سایر تألیفات وی عبارتند از: وسیلة النجات، دبستان عبرت، تاریخ جوده، منتخب الاخبار فی طبقات السلاطین و... (انوشه، ۱۳۷۵: ۳۴۳).

ختلانی استادی بسیار پرکار بود و از جمله ادیبان و شاعرانی بود که اثرهای فولکلور را در اشعار خود به کار می‌برد. او همیشه در میان مردم بود و از صحبت‌های مردم و راویان الهام می‌گرفت. (مراداف، ۲۰۰۶: ۱۲۳-۱۲۸)



خرد و راجی میرزا رحمت الله
ز قرآنی و هم خط کتابی

که از پاکی ضمیری دارد آگاه
چه نیکو بوده او را کامیابی

| ۲۸ |

حروفش در کتابی غیرت دُر
درین فن هیچکس بی کذب [و ابی لاف
چو بود اندر فن تعلیم قادر
فرید دهر سعدالله اوراق^۱
یگانه کامل تقریر و انشا
قوی سرپنجه تر در خط اجلی
به یک جیم از کند سطح زمین ریش
ز ملا عارف بابای ارثی
سلیم الوضع و پاک و دلنواز است
بود قاری شریف استاد صنّاع
خطش خط بر سر خطها کشیده
به فن زرگری ممتاز عصرست
درین فن آنکه او خود از اهل قدرست

به قرآنی ز تعلیم نقط پُر
ندارد در دو خط چون او قلم صاف
از آنرو در مکاتب گشت ناظر
که کس نبود چو او خطاط و مشاق
رسانده پایه دانش به بالا
نباشد حالیا اندر بخارا
نیفتد نقطه جائی کم و بیش
بود او را فضائلهای ارثی
به منصبهای عالی سرفراز است
به خط و مهراندر لوح، ابداع
ز مَهرش مَهر بر دلها وزیده
به ذاتش لا ابالی گشته حصرست
همی میرزا شریف مخدوم صدر^۳ است

میرزا شریف

تذکره الخطاطین



۱. [حاشیه]: میرزا سعدالله اوراق عالمیان

۲. کلمه "اندر" توسط نگارنده دوم جایگزین کلمه "رود" شده است.

۳. - [حاشیه]: میرزا محمد شریف صدر ضیا قاضی کلان بخارا ولد قاضی عبدالشکور قاضی القضاة بعد از انقلاب کبیر رییس محکمه شرعیه بخارا

میرزا شریف صدر ضیاء (۱۳۵۰-۱۲۸۳ق): میرزا محمد شریف صدر متخلص به ضیاء قاضی کلان بخارا، پدرش داملا عبدالشکور بود که در شعر آیت تخلص داشت و بعد از انقلاب کبیر رییس محکمه شرعیه بخارا بود. صدر ضیاء کتابها و رسالات زیادی در مورد تاریخ بخارا و ماوراء النهر با عناوین ذکر سلاطین منغیته، سبب انقلاب بخارا، روزنامه و... نگاشته است. شمار دیگر آثار او همچون حکایات علمای متبحرین بخارا و... ادبی و هنری و حکایات و خاطرات اند. به قلم صدر ضیاء چند تذکره نیز تعلق دارد: تذکره الوزراء و همچنین تذکار اشعار که در سال ۱۳۳۴ سوزانده شد و پس از انقلاب ۱۳۳۹ از روی پاره‌های مسوده دوباره نوشته شد (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۰). به سال ۱۳۵۰ صدر ضیاء و همسر

قلم در دست او همچون چپ انداز
چو آید مست در میدان تقریر
نباشد اندر این فیروزه ساحت
همه اشعار او در خورد توصیف

به میدان صحائف در تک و تاز
اشاراتش نمی‌گنجد به تحریر
قرینش حالیا اندر فصاحت
بود او را به معلومات، تصنیف^۱

| ۲۹ |

به قدش راست دیبای فضائل
فضائل مرتبت صدیق^۲ خوانند
نتاج خاندان عزّ و دولت
سخندان و سخنگوی سخنور

شدی ظاهرا ز خوش خوش فضائل
که بی شک ذوفنون این زمانند
که بادا دور ازو گرد مذلت
که کس اندر سخن زو نیست برتر

۱- [حاشیه]: تصنیفات او زیاد است. او زندانی شدند، سومین بار بود که ضیاء به زندان می‌رفت، وی در آنجا فوت کرد. کتاب تاریخ صدر ضیاء مطالبی در مورد ادبا، روحانیون خطاطان و دبیران و ... دارد. وی همچنین اثری همنام با تذکرة الخطاطین راجی بخاری دارد که در سال‌های ۱۳۳۵-۱۳۲۲ تألیف شده است.

۲- [حاشیه]: سید صدیق خان حشمت ولد سید امیر مظفر خان کاکای سید امیر عالم در مدینه منوره فوت شده‌اند.

سید صدیق خان حشمت: در بخارا به دنیا آمد. سید میر صدیق خان توره حشمت تخلص فرزند امیر مظفر خان حاکم بخارا بود. در علوم مختلف نجوم و رقوم و تاریخ تبحر داشت. در زمینه شعر و خطاطی فعالیت می‌کرد. بدون اینکه از کسی تعلیم خط دیده باشد از روی کتب مشق می‌کرد. از آثار وی می‌توان به تذکرة الشعراء و نامه خسروان یا تذکرة السلاطین اشاره کرد. حشمت به جمع آوری کتابها و نسخه‌های مرغوب علاقه داشت و صاحب کتابخانه غنی و پراز کتابهای نایاب بود، از جمله یک قرآن میر عبید که به ندرت پیدا می‌شد (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۹۱). صدیق خان مدتی حاکم چهارجوی بود و در آن زمان کتابهایی را برای کتابت به هنرمندان سفارش می‌داد. در آن دوران عبدالله بیک چند کتاب برای او کتابت کرد (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۶۳). در روزگار فرمانروایی برادرش عبدالاحد و برادرزاده اش میر عالم، به مدت ۳۵ سال از ۱۳۰۳ تا ۱۳۳۸ ق خانه بند (حصر خانگی) بود. او در این سال‌ها به پژوهش و گردآوری کتاب پرداخت. پس از انقلاب اکتبر در اتحاد جماهیر شوروی، آزاد شد و به کار کتابداری حکومت شورایی بخارا پرداخت. به سبب بدگویی نزدیکانش، حکومت به او بدگمان شد و وی را به افغانستان تبعید کرد. وی به فارسی، ترکی و عربی آثار منظوم و منثور و رساله‌هایی نیز در دانش‌های گوناگون دارد. (انوشه، ۱۳۷۵: ۳۵۵).

میرزا شاد

فصلنامه تخصصی کتابشناسی و نسخه‌شناسی
شماره ۱۸ / تابستان ۱۴۰۱
سال بیست و هشتم



فرید اندر قرائت نظم و انشا
 به هرفن اتفاق خاص و عام است
 بود او را به فن شعر اعجاز
 بود او را به معلومات تصنیف
 به گلزار قرائت آن نوا خوان
 درین فن با موانع با مشاغل
 به جمع خط سرهنگان استاد
 به دلجوئی دمش ارثی و حسبی ست
 تخلص نوحه^۲ آن مخدوم صالح^۳
 کمیت خامه او باد پیماست
 به خط هرروش بی جاست قادر
 قلندر مشرب ست و بی تکلف
 به گنج مدرسه با خوش بیانی

نجوم و رمل و تاریخ و معما
 که ذاتش را کمالات تمام ست
 ندیدم در فصاحت با وی انباز
 نباشد ذات او محتاج توصیف
 نتاج بزرگان قاضی صباخان^۱
 به جد و جهد عمری بود شاغل
 ز استاد کلابادی دهد یاد
 ولی فن قلم دستیش، کسبی ست
 که هست از فضل، بین خلق واضح
 خطش در دلبری چون دُر یکتاست
 به شعرش هم خیالاتی ست نادر
 ز خوبان کرده دنیا را تصرف
 نموده عمر صرف نکته دانی

| ۳۰ |

بود میرزا غیاث^۴ از روی انصاف
 ز بس در اصل خود منشی نژادست
 خطش تعلیمی و صاف و روان ست
 چو مشرف میرزا فرمانقلی شد

به تقریر و خط اندر خورد الطاف
 به تعبیرات نیکو اوستاد است
 کمالاتش نه محتاج بیان ست
 صفای خط ز کلکش منجلی شد

۱. [حاشیه]: خطیب مسجد کلان بخارا بعد از انقلاب کبیر بخارا

۲. نوحه تخلص مخدوم صالح بوده است.

۳. [حاشیه]: صالح مخدوم نوحه

مخدوم صالح (نوحه): شاعر خوش طبع و خطاط ماهری که تخلص نوحه داشت. اهل علوم مختلف، که کتابهایی به تحریر رسانده است (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۷۰). از اشعار ملا محمد صالح بخاری است:

ترسم که لبم همچولب گور شود خشک
 از چشم بدت دانه انگور شود خشک

هرگز سخن از زاهد دل مرده نگویم
 زاهد برواز باغ که چون مهره تسبیح
 ۴. [حاشیه]: میرزا غیاث کاتب قاضی القضاة بخارا





به خط شد کلک وحشی در کفش رام
به مدحش به ازین چه بُد گواهی
ز خطاطان یکی میرزا قمرخان^۱
به قرآنی و کتابی از نی او
به فنّ خط وراسعی بلیغ ست
به خوردی اندرین فن گشت مشهور
ز میران کهن میرزا جهانگیر^۲
به جزئیات صاحب دست و طلاق
رفیع القدر [را]^۳ حاجی عبدستار
زخط و شعر دارد بهره یابی
جوانی کاندرین فن اوستاد ست
ز طفلی صاحب رشد قویم ست

به تعبیر سخن صاحب سرانجام
که آمد منشی دیوان شاهی
به خوبی خط او دُرّیست غلطان
خفی و هم جلی خطهاست دلجو
ریاضت هاش یکسربی دریغ ست
بیاد از نقص و زخم چشم بد دور
قوی سرپنجه تقدیر و تحریر
به نیکو مشربی مشهور آفاق
امارات را بود شمعی پیرانوار
ز قرآنی و هم خط کتابی
حبیب الله خان^۴ قاضی نژاد ست
چوپیران کهن وصفش سلیم ست

۱. [حاشیه]: میرزا قمر بگذر خواجه پارسای بخارا

۲. [حاشیه]: میرزا جهانگیر صهبا

میرزا جهانگیر صهبا: صهبا میرزا حثیت بی از امرای دولت امیر عبدالاحد خان بود. صدرالدین عینی می‌گوید که صهبا صاحب دیوان است، امانه عینی و نه دیگر کسی از دیوان او سندی نداده است. در بیاض صدر ضیاء دو غزل از او قید شده است (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۲۱ و ۳۹۰). در سال ۱۳۳۶ پسر عبدالرحیم بیک به نام دوران، با فرمان امیر عالم خان به قبادیان رفته و میرزا حثیت توقسابه صهبا را به جرم انقلابی گری کشت. عینی شعری در این باره دارد:

بعد از این یک خانه آباد نتوان یافتن
دور اگر دور توو دوران اگر دوران توست
در زمان حیاتش، در عین شاعری و معارف پروری، به امارت ایالات مختلف مشغول بود. ضیاء هم در مورد صهبا گفته:

چو کردش به تخت بخارا جلوس
جهان را بیاراست همچون عروس

۳. "ر" به لحاظ رعایت املائی درست کلمه اضافه شده است.

۴. [حاشیه]: حبیب الله اوحدی بخاری، همشیره زاده راجی بخاری، بعد از انقلاب مدیر کتابخانه

بوعلی سینادر بخارا

حبیب الله خان: حبیب الله اوحدی بخارایی در حدود سال ۱۳۱۷ ق در بخارا متولد شد. از شعرای هم روزگار عینی بود. در هفده سالگی شعری باردیف «آفتاب» سرود و به عینی پیشکش کرد. ملا حبیب الله مخدوم به پیروی از لاهوتی غزلی به ردیف «سرخ» درباره انقلاب اکتبر سرود، سلسله رباعیاتی دارد که در آنان به طنز، نقص عضو معشوقه را دستمایه قرار داده است. (انوشه، ۱۳۷۵: ۱۵۳)

فرید درس و انشا و صناعت

به هر علمی ست صاحب استطاعت

| ۳۱ |

به شعرش نیست مثل اندر تفحص
مرا شاگرد بود و اُخت زاده
فرید دهر حاجی عبد وهاب
خطش روشنگر هر دیده از چهر
به مدح او زهر لب، آفرین بود
به دستور سخندانى مسلم
به تعلیم آنکه خطش رهنمون است
زهر علمی که او را بود شهرت
نظیر او نبود اندر بدایع
ولی با خلط مردم تن نداده
عبیدالله استاد بدخشی
دلش با کاغذ و سرخی سیاهی
گذشتش عمر با اهل ذکات
ز تعلیمش بسی از حد زیاده
پی رحلش ندا می آید از دیر
که عبدالله بیک^۳ آن میر کتاب

کند با او حدی خود را تخلص
وگرنه مدح می کردم زیاده
که بود از مهر و خط، ممتاز اصحاب
فزوده مهر او در سینه ها مهر
خط او بس که صاف و دلنشین بود
ز خط، سرخیل خطاطان عالم
حکیم عبدالمجید^۱ ذوفنون ست
بوجه خوب نیکو داشت خبرت
به هرفن بود از او ظاهر صنایع
ز عالم رفت خالی از افاده
که کلکش داشت جد و جهد رخی
به صنع کس نمی دادی گواهی
به تعلیم خط و فقه و قرائت
ربوده طالب العلمان افاده
جزاؤه الله فی الدارین بالخیر (۱۳۱۱)^۲
که بود اندر دو خط سرخیل احباب

میر تقی

تذکره الخطاطین

۱. [حاشیه]: متخلص به ذوفنون

عبدالمجید (۱۳۱۴-۱۲۶۰ق): عبدالمجید پسر احمد مخدوم احوال است. از مشاهیر شعرای عهد امیر مظفر خان می باشد. شاعری بدیهه گوی و لطیفه سنج بود. در مدح امیر مظفر و فرزندش امیر عبدالاحد خان قصاید بسیاری سروده است (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۴۳ و ۳۴۴). مضطرب تخلص ملا عبدالمجید است. اما در رساله حاضر از وی با تخلص ذوفنون یاد شده است.

۲. تاریخ وفات عبیدالله استاد بدخشی

۳. عبدالله بیک: استاد عبدالله بیک از خانزادگان شهر سبز (کیش) به طور اسارت بعد از فتح شهر سبز در بخارا آورده شده و در زندان بخارا، تعلیم خط قرآنی و کتابی را نزد قاری احمد کاتب کرده است. عبدالله بیک کاتب یکه باغی مدت العمر سه عدد کلام شریف نوشت که یک عدد آن در خزانه





درین دوران بود استاد کامل که شد مومی الیه‌اند رانامل

| ۳۲ |

رقومش هر یکی تعلیمی و صاف
چو بود این فن بد و فصلی خداداد
ز کیشش مولد و منشا بخاراست
به حسن صورت و معنی مزین
درین فن بس که مشهور جهان ست
کسی داند که طبع او سلیم ست
به تقلید عماد^۲ آن پیر معتاد
به جای اکل و شرب و هم عبادت
زلذت‌های عالم دست کوتاه
دویم عبدالله آن منشی میرزا
به خط ناخنی هم بود قادر
به شعر و تعمیه فرد و یگانه
کند تقلید هریک گرز نیکان
یکی زین طایفه میرزا عظیم^۳ ست

پی خود حرفها مداح و وصاف
بود با اکثر کتاب استاد
به کیش لفظ و معنی محفل آراست
ولی از چرخ نیلی گون به شیون
کمال او نه محتاج بیان ست
کز استادان یکی عبدالکریم ست^۱
میان مردمان دادِ رقم داد
همین تکمیل خطش بود عادت
گذشته عمر او با حسرت و آه
که بودی صحبت او عمر افزا
که هست آن خط میان خلق نادر
بود تاریخ نزدش چون فسانه
کشد خط، بهتر از وی چند چندان
که دل از رشک کتابش دو نیم ست

عامره دولت بخارا است، دوم آن در تصرف سید میرصدیق حشمت بود که در زمان حکومت ولایت چهارجوی، سفارش کتابت آن را به عبدالله بیک داده بود. (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۹۱).

۱. عبدالکریم (وفات ۱۳۱۰ ق): قاری عبدالکریم بخاری متخلص به آفرین در جمیع علوم خصوصاً فقه و حساب و خطاطی و شاعری ممتاز بود. علم موسیقی را خوب می‌دانست. اکثر منظوماتش در هجو سروده شده است. از همدرسان عبدالله خواجه صدر مفتی عسکر و شمس الدین مخدوم ختلانی بود. قاری عبدالکریم سیاح در سال ۱۳۱۰ به ریاست چراقچی منصوب شد و در آن سال هم فوت کرد. (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۸۴ و ۲۸۵)

۲. [حاشیه]: میرعماد کاتب

۳. [حاشیه]: میرزا عظیم سامی بوستانی منشی امیر عبدالاحد، مؤلف مرآت الیقین، کتاب مذکور نزد بنده موجود است. سؤال امیر عبدالاحد از سامی: ای که با عقل و هوش تمهیدی / سخنی گویمت که نشنیدی / اشتری در میانه دو خدا / راست میگو که در کجا دیدی / جواب سامی بالبداهه:

نمی دانست کس را با خود امثال
به هرفن داشت دست آرای کم و بیش
ورا تصنیفها باشد مکمل
به خط و شعر و تاریخ و نه در قال
نه در خورد گمان و دعوی خویش
به مدح خود ولی اکثر معلل

| ۳۳ |

بؤد عبدالله ثانی^۱ چو اول
گرفته در دو خط زان پیر تعلیم
رقم تسخیر او در خوشنویسی
به سودا مشربی، سرمست شهرت
ندیدندش چو حالا با وی انباز
زهی عبدالرحیم پیشکوهی^۲
به سطر و نظم خط و شعر کامل
عبید الله میرزائی حصارى
به انواع خط و مهر و صنایع
به فن زرگری بسیار قادر

به قرآنی و نستعلیق اکمل
هما نقطه و تدویر تقسیم (?)
که دارد بر قلم دستان [؟]^۲
بخوانندش سراهل محبت
شد اندر مکتب عالی سرافراز
که فضل از شوق او دارد ستوهی
مشار آمد به تقریر از انامل^۴
فضایل بوده لطف کردگاری
نگشته هرگز او را شغل ضایع
به حدادی ازو ظاهر نوادر

میرزا شهاب

تذکره الخطاطین

سخنان تو با صفا باشد / هر کلام تو کیمیا باشد / اشتری در میانه دو خدا / سوره والشمس والضحی
باشد / (رسول الله ناقة الله)

۱. [حاشیه]: عبدالله بیک سودا معلم خط مدرسه عالی بخارا

۲. [رئیسى]: این کلمه در متن اصلی به دلیل منتقل شدن جوهر صفحه روبرو ناخوانا می باشد.

۳. عبدالرحیم پیشکوهی (وفات ۱۳۳۱ق): در پیشکوه بخارا زاده شد. دانش های ابتدایی را در زادگاهش

و بخارا فرا گرفت. از زندگانی وی آگاهی چندانی در دست نیست، جز اینکه آثار زیادی را به خط

خوش کتابت کرده است. اشعار پراکنده ای از او در تذکره ها و بیاض ها به یادگار مانده است (انوشه،

۱۳۷۵: ۵۹۴). میرزا عبدالرحیم (توقسابه ای منشی) با تخلص خیال، مدتی به نویسندگی برای قاضی

عبدالحی خواجه سمرقندی و قاضی محمد شریف صدر پرداخت و سپس به دبیری امیر عبدالاحد

خان ارتقا یافت. پیشکوهی با سختی تمام به ولایت ارگوت روسیه رفته و مدت سه ماه از قاضی

عبدالجبّار تعلیم خط دیده است (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۹۴). عبدالرحیم پیشکوهی هم مانند سامی

و میرآخور و دانش بدون پیش نویس کتابت می کردند.

۴. انامل: سرانگشتان





بود از دست میرزا عبدالرحمن^۱ بنان و خامه در هر خط نمایان
ز مشق خط قرآنی، کتابی به قدر جهد دارد کامیابی
چو در هر علم او راهست توفیر چه نیکو قوتی دارد به تحریر
یکی زین جمله میرزا عبد واحد^۲ که بودش از قلم بختی مساعد
به خوبی بهره ور از شعر و تقریر خط او بود اندر خورد تحریر
فهیم دهر میرزا عبد قیوم که شد سرتاسر آفاق معلوم
خفی و یا جلی هریک توانا قوی طبعش، به وضع نظم و انشاء

| ۳۴ |

به قرآنی و ارقام بدایع به هرفنی غرض صاحب صنایع
ولی در فن مُهر از جمله فائق به استحسان ز طبع شعر لایق
خردمند و زکی و پاک اندیش که بودش مولد او را خطّه کیش
به قاری عبد واحد^۳ خط کسبی است که خطش چون قرائت امر حسبی است
ز طفلی صاحب رشد قویم ست چو تعلیم خطش وضعی سلیم ست

۱. میرزا عبدالرحمن (وفات ۱۳۳۳ق): میرزا عبدالرحمن بیگ شاعری از دیار نَسَف با تخلص هضمی می‌باشد. عبدالرحمن از نویسندگان دستگاه وزارت بخارا بود. در سال ۱۳۳۳ ق وفات یافت. از اوست:

وقت جان کندن هم از دل حسرت آن گل نرفت ناله جان سوز هرگز از لب بلبل نرفت
چون شود از روزگارم تیرگی‌ها برطرف بس که نیل و سمه ز آن ابروی دال و گل نرفت
 ۲. حاشیه نویس در تصحیح متن واژه "واحد" را جایگزین "الرحمن" کرده است.
 ۳. [حاشیه]: قاری عبدالواحد کاتب کلام الله چاپ اول و ثانی و ثالث
- میرزا عبدالواحد (منظم) (۱۸۷۷-۱۹۳۴م): میرزا عبدالواحد منظم، فرزند برهان بیگ قراولبیگی است. از خردسالی نزد صدر ضیاء تربیت یافت (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۰۲ و ۲۶۰). علاوه بر خطاطی، آثار منظوم و منثور خلق کرده که آثار نثرش قدرت بیشتری دارد.
- عبدالواحد از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۷ در دبیرستان‌های نظام نوین تدریس می‌کرد. در ۱۹۱۷ به تاشکند گریخت و در آن دیار به روزنامه نگاری روی آورد. پس از برکناری امیر بخارا در ۱۹۲۰، معاون کمیته اجرائیه مرکزی بخارا و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ وزیر بهداشت حکومت بخارا بود. او آخر عمر به تدریس و روزنامه نگاری مشغول بود. اشعار منظم تا پیش از انقلاب درونمایه ای اخلاقی و عشقی داشت. وی از نخستین شاعرانی است که در مدح لنین شعر سروده است. انقلاب حال دهقان، ظفر پنبه کاری آنان از جمله آثار منظم می‌باشد (انوشه، ۱۳۷۵: ۸۴۵).

زهی میرزا عمرثانی که در کیش^۱ به خط عمرش شده صرف از جوانی فطانت پیشه میرزا قاری عالم بود با خط استادان مطبّق به حسن صورت معنی مزین چو میرزا قابل^۳ از آن اهل قدرست هنرور میرفیض الله^۴ کاتب به خط ثلث وهم کوفی و طغرا به خطهای دگرهم خوب قادر شناسای خط و بنای این فن به تاریخ شهان ما تقدّم صنایع پیشگی شغل خیالش

نباشد مثلش از بیگانه و خویش که شد در خورد مشق و خامه رانی که جسمش از حوادث باد سالم مجوّف^۲ گرچه بنویسد خط از شق ز تقریرش دو چشم فهم روشن که شاگردش شریعت جاه صدرست به تعلیم دو خط بر جمله غالب ورا دستی بود از جمله بالا به قرآنی ولی فرد معاصر به چشمش خط زخط چون ست روغن وقوف او نباشد از کسی کم به صنعت یافتن نبود مثالش

| ۳۵ |

میر آخور مرتب میرزای قابل خطش بر صفحه‌ی خط بر عارض آل به مصنوعات خطی جمله قادر پی تصویر و نفس و طرح نیکو به تقریر از زبردستان برد گوی دگر قاری قلی آن پیر استاد خطش اندر صفا صافی تراز آب گذشته عمر آن سنجیده اقبال به نزد او سبّک هر کس گشودی

ندارد در هنرمندی مقابل بر اطرافش نقط چون دانه خال شد از ید هنر او را انامل ز هرفن کاملاً برده غرض بو به شعرش نیز خوش طبع ست دلجوی که خط او را بود فضلی خداداد نه بلکه روشناتر از دُر ناب به تعلیم سواد و خط اطفال ز میدان گوی خطاطی ربودی

۱. کلمه "کیش" در متن اصلی "کهیش" نوشته شده است.

۲. مجوف: توخالی

۳. [حاشیه]: میرزا قابل سودا منشی قاضی غجدوان

۴. [حاشیه]: قاری میرفیض کاتب





ز ممتازان یکی میرزا مراد^۱ است
رقومش صاف و تعلیمش دلاویز
نبودش کس به تقریر این مثابه
حروفش بر سر صفح مسطر
به دانش کوه تمکین و وقارست
بود محمد امین^۲ قاری مذنب
خطش در دلبری رشک دُر ناب
هم اندر خط قرآنی زبردست
که نیکواندیرین فن اوستاد است
حروفش طبع آسای و طرب خیز
از آن در منصب آمد توقسابه
چو بر سِلکی منظم چیده گوهر
به دیوان وزارت کامکارست
عروس فضل را یار و مُصاحب
بسی صاف و روان چون شیشه آب
هم از علم قرائت صید در شصت

| ۳۶ |

چه عبدالمومن آن مخدوم فاضل
به علم و حفظ قرآن نیز ممتاز
بآغاز شباب آن نیک اطوار
به دستور سخنرانی ست قادر
دگراز قاضیان محمد امین^۳ بود
که هست اندر دو خط بسیار کامل
به منصب‌های سلطانی سرافراز
شد از هر درس نیکو بهره بردار
ز کلکش حرف او دُرّیست نادر
که فضلش شهره در روی زمین بود

۱. [حاشیه]: میرزا مراد بی منشی قوشبیک‌کی در بخارا

۲. [حاشیه]: قاری محمد امین مذنب قرآی، مدرسه خواجه پارسا در بخارا

قاری محمد امین مذنب قرآ (وفات ۱۹۲۴م): در نیمه اول قرن نوزدهم در خیوه به دنیا آمد. به دلیل برخورداری از حُسن خط به دارالانشاء دربار خیوه راه یافت. بعد از انقلاب هم مشغول همین شغل در وزارت دادگستری جمهوری خلق شورایی خوارزم بود. از مذنب فقط پنج غزل فارسی باقی مانده است (خدایار، ۱۳۸۴: ۱۹۹). از اشعارش:

ای از خیالت بردلم، هر دم فراوان در بغل
از شوق کرده بارها، قسم بیابان در بغل
دروادی این ره مپرس، ای دوست! از من دایما
از خوف قَطّاعش مرا، افتان و خیزان در بغل

۳. محمد امین: ملا محمد امین (نورس) از دیار سمرقند است. از دوستان قاضی عبدالواحد صدر صریر و جنید الله حاذق و مضطر کاشانی و قانع سعد الدین است. در خط قرآنی مهارت‌ها داشت. در نظم و نثر و علوم و فنون مختلف فردی ممتاز شناخته می‌شد (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۶۹). محمد امین در علوم غریبه مهارت داشت. هم صحبت عبدالواحد صدر صریر، ملا جنید الله حاذق، مضطر کاشانی و قانع سعد الدین بود. در سال‌های واپسین عمر، قاضی برخی از ولایت‌های سمرقند شد. در شعر پیرو بیدل دهلوی بود. (انوشه، ۱۳۷۵: ۹۰۴).

دبیر و شاعر و معنی شناسا
 به معلومات رسمی جمله ممتاز
 ز محسن جان^۱ به فن مهر برتر
 قلم الماس باشد صفحه اش سیم
 جوان دلکش و سنجیده اطوار
 سخندان قاضی نذر الله اوراق^۲
 بشر را بیشتر از قدر طاقت
 بود با مولوی ساقی مقلد
 خردور قاضی حاجی نعمت الله^۳

ز هر فنی شده ذاتش دل آسا
 به نظم و نثر هر یک سحر پرداز
 نبود اسناد صنّاع و هنرور
 رقم در او روان چون جوی تسنیم
 خلیق و نیک خوی و نیک کردار
 رهین مبداء فیاض خلاق
 خدا داده به او حسن طلاق
 که بادا در حریم خلد خالد
 که قلبش بود دائم از حق آگاه

۱. [حاشیه]: محسن جان زرگر مهرکن

۲. [حاشیه]: قاضی نذر الله لطفی مصاحب امیر عبدالاحد خان شاه بخارا

قاضی نذر الله اوراق (لطفی) (۱۲۸۰ق - ۱۳۳۶ق): ملانذر الله مدرس از اولاد قاضی ملا فرهاد بود. در خط از مقلدان حاجی میرعیسی مخدوم مفتی و از جمله هم در سان صدر ضیاء بود. لطفی خود مدتی مدرس بود و بعد از آن چندی انیس و ندیم امیر عبدالاحد خان بوده و به منصب اوراقی سرافرازی یافت. ملانذر الله هم چنین به حرفه صحافی اشتغال داشت و در باب اصلاحات کتب و تزئینات آن مهارت داشت. وی به ابهام سخن می گفت و در هجو و مطایبه سرآمد روزگار خود بود. مفاهیم عشقی را دستمایه اشعار خود قرار می داد. غزل را نیکومی سرود و اشعاری به ترکی جغتای از وی به یادگار است. نسخه ای از دیوانی منسوب به لطفی نامی در کتابخانه شهر لاهور نگهداری می شود که احتمالاً از آن اوست. (انوشه، ۱۳۷۵: ۷۷۴). از طرف امیر عالم خان به قضای ولایات بایسون و گرکی مامور و منصوب گشته، در اثنای قضای ولایت نوراتا مرحوم و در آنجا مدفون گشت. (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۳۴۰ و ۳۴۱)

۳. [حاشیه]: قاضی نعمت الله محترم، صاحب تذکره محترم، تذکره الشعرايِ مذکور نزد قاری هاشم افندی شایق موجود است.

قاضی حاجی نعمت الله محترم (وفات ۱۳۳۸ق): حاجی نعمت الله مخدوم فرزند قاضی شرف الدین متخلص به شرف، صاحب تذکره الشعرا می باشد. امیر عبدالاحد خان والی بخارا بنا بر علاقه ای که به شعر و شعرا داشت، حاجی نعمت الله محترم را به تالیف این تذکره امر نمود. در سال ۱۳۴۲ق صدر ضیاء از روی مسوده این تذکره، اقدام به کتابت آن نمود. از میان کسانی که از وی تعلیم گرفتند می توان به ملا محمد خواجه اشاره کرد (صدر ضیاء، ۱۳۸۰: ۲۵۱ و ۳۴۲). نعمت الله هنگام سفر حج در حجاز با دانشمندان علوم دینی دیدار کرد. اوایل نازک تخلص می کرد، اما پس از آنکه به دربار امیر عبدالاحد راه یافت، تخلص خود را به محترم تغییر داد. وی به زبان عربی نیز شعر می سرود. محترم بیش از پنج هزار بیت از اشعار شعرايِ متقدم و متأخر را که بر ردیف یکدیگر شعر سروده اند، در مجموعه ای فراهم آورد

میراث شریف

تذکره الخطاطین





قوی بازو به تاریخ و تصوّف
در ایام شباب این بردباری
به شعرآیینی معنی نمائی ست
وجودش مظهر شرح تعرف
بود خوش نعمتی از کردگاری
به تعلیم خطش نیک آشنائی ست

| ۳۷ |

فرید قوه تحریر و تقریر
ز هر علم ست اندر خورد توصیف
ز خطاطان دگر میرزا صفر بود
غنی از مدح میرزا میریحیی
قلم اندر بنان او مسخر
خطش تعلیمی و صافی و خالی ست
به وضع و خوی و دانش دلپسند ست
چو کلکش کرد گنج خط ختامه
کمالاتش نمی‌گنجد به تحریر
به جزئیات او راهست تصنیف
که در تعلیم میلش بیشتر بود
قراول بیکی آن میرزای بالا
چو خط او کم آمد صاف و دلبر
درین فن شهرتش از خورد سالی ست
به تقریر و خطش فکری بلند است
به حد وصف او شد ختم نامه

به عذر فاضلان ده باده ساقی

ز ترک وصف و ترک اسم باقی

ز خطاطان که در این صفحه گفتم
زبحری قطره از خوف اطالت
همینها خود یکی از صد هزارند
خصوص اکنون که از تربیت شاه
بود این چند برگ از دستهی گل
شکوفان غنچهی چندی ز گلشن
مضامین گلشنان نوبهاری
ز بحر مدحشان یک دُر نسفتم
ز مهری ذرهای آمد حوالت
که اینجا اهل این فن بیشمارند
شده هر نجم و ذره مهری ماه
بود این چند شاخ از نخل سنبل
نمایان خوشتر [ی] چندی ز خرمن
فضایل خرمنان گشت زاری

و آن را ردائف الاشعار نام نهاد. از ویژگی‌های سبک وی آن است که تصرفاتی در زبان و لهجه محلی می‌کرد. محترم مثنوی تحفه شریفه را در حالات مولوی محمد شریف حسینی علوی سرود، که نسخه‌ای از آن به خط سراینده در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان نگهداری می‌شود. حاجی نعمت الله در جریان درگیری بخارا به دست بولشویک‌ها کشته شد. (انوشه، ۱۳۷۵: ۷۷۴)

۱. برای تصحیح وزن شعر حرف "ی" اضافه شده است.

به چندین شرط هرکس زین رساله یکی آنکس که بود از خلق مشهور دوم آنکو بضم نام و شهرت سیوم با شهرت و خبرت عزیزان پس آنها را که با شهرت نشد کار بسی ز آنها که خود هستند مشهور فراموشی سبب آمد نه اهمال ازین معنی سخن در کوتاهی ماند به باید، از کرم عذر پذیرند نیابم آن زمان عذر خجالت بود زینها که شد در صفحه تذکار خط و شعر این دو پُریاست باهم بیا ساقی دلم زان باده کن شاد گرت هوشیست در سربا سخن هیچ سخن موجی بود از بحر احسان سخن آخر مدار لطف و کینست

سخن باشد دلیل کفر و اسلام سخن با شاهد مضمون قبائست سخن آینهی شخص معانیست وجودی در معانی بیسخن نیست سخن چون نورسی پاکیزه گوهر سخن رونق ده صاحب کمالان

پی خود یافت جایی از مقاله به هر محفل بدین فن گشته مذکور مؤلف را بحالش بود خُبرت که نپذیرد صورشان رنگ نسیان نیامد نامشان در سِلک تذکار مرا ناحال دانی داشت معذور بسی ز آنها که بودم آگه از حال ز ذکر بعضیشان دفتر تهی ماند معاذالله که با من خورده گیرند کشم کَشح^۱ مقال ار در اطالت زخط و شعر اکثر بهره بردار چه خوش کاید ز یک استاد باهم به وصف خود سخن را بخشم ارشاد که باشد هرچه باشد جز سخن هیچ سخن دُرِیست از دریای عرفان سخن آخر بنای کفر و دینست

سخن باشد نشان امر و الهام نه بلکه مظهر معنی نمایست معانی را سخن گرنیست فانی است وگر معنی نباشد هیچ فن نیست تصرف میکند مضمون دختر سخن فربه کن لاغر خیالان

۱. کَشح: دشمنی نمودن.





سخن گرنظم و گرنثرست دلبر خلف خوش گریسریا خویش دختر
کلام آمد کلام الله داور کلام دهر را آمد که سرور
سخن گرنظم و گرنثرست دلجو ولی نظمست زو یک چند نیکو

بده ساقی میای کز اهل اشعار

کنم تقریر عجز خود ز تذکار

ز نخل قامت ابنای این فن بود سرتاسر این خطه گلشن
بود در امتحان در هر سراغی کشد صد سرو، سراز کوچه باغی
درین سطح اریپرسی از سخندان شود صد غنچه از هر گوشه خندان
به استفسار صوتی بیتأمل دهد از هر زمین صد رنگ غلغل
ندیدم دیدم از شه تا گدا را به فنّ شاعری ناآشنا را

| ۴۰ |

نیابند این گروه اندر شماره ازین شهر از فلک همچون ستاره
عزیزانی که^۱ در اینجا عیانند ز کلک ما نه محتاج بیانند
علاوه آنکه مکتوبات اخبار کند مستغنی از تعداد و تذکار
مگر زینت دهم روی دفاتر برآن کس کاندین فن هست قادر
به وصفشان کتابی تازه باید که قدر حال برخی را ستاید
وگرچندی کنم زین جمله ترجیح نیاید فعلم از انصاف تصحیح
که هر یک صاحب طبع خداداد به صورت طفل^۲، اگر در سیرت استاد
بود نزدیک هر کس گفته او چو سرو نوری موزون و دلجو
سخن باشد چنان پاکیزه گوهر که باشد جوهر طبع سخنور
سخن کوزاید از طبع خردمند خلف باشد تُرا مانند فرزند
خلف گر خوب باشد دلجو است سخن گر حسن و گر قبح ست نیکوست
خلف گردلکش و گرناپسندست به نزد صاحب خود ارجمندست

۱. "عزیزانی که" توسط نگارنده دوم به جای "عزیزان" نگاهشته شده است.

۲. بعداً (و) بعد از طفل در متن اصلی اضافه شده که درست نیست و وزن شعر را برهم میزند، در نتیجه جهت تصحیح مجدد حذف می‌گردد.

بده ساقی میای صاف از عنایت

که تمثیل سخن سازم حکایت

عروس فکر شد چون پور دارا شبی در خلوتِ دل مجلساً را
اسیر عشق یعقوب پیمبر که با عشاق دل‌ریشست سرور
در اندم کزدلی پاک یوسف سبق خوان دبستان بود یوسف

| ۴۱ |

شب و روز از قفا چون عاشق زار همی گشتی ز حال او خبردار
به رسم و عادت معهود یک روز روان شد جانب آن عالم افروز
بدست آوریش اندست سببی چه سببی چون رخ او دلفریبی
درین اثنا برو کاری برآمد که از این امر مُهْتَم^۱ مضطر آمد
فتادش چشم، آن ساعت به پیری سوی مکتب روان مانند تیری
بگفت ای پیری سست^۲ چست رفتار مرا با تُست کاری، دم نگهدار
چو آیی اندرون در صدر مکتب بخواهی دید طفلی سیم غبغب
مصفا جبهه بیضا جبینی ز خوبی گلشنی خلد برینی
چو خاور پیکرش سر تا به پا نور شده دل از جمالش شاد و مسرور
میان گل‌عدازان جمله ممتاز به موزونی قدش سروی سرافراز
اگر هر یک گلند او نوبهارست وگرشان لاله او خود لاله زار است
همه خوبند اما مثل او نه بدان سان سرو قد و خو برو نه
اگر جسمند ایشان هست جوهر وگر نجمند اینان هست خاور
غرض ز اطفال هر کو بهتر آید به چشمت از همه خوش منظر آید
بدو حق سلام من گذاری همین سبب ارمغانی من گذاری
به جان منت (نمود)^۳ آن پیر در راه در آمد از طریقی خدمت آگاه
قضا را داشت هم پیر سخندان به چندین عیب طفلی در دبستان

۱. مهتم: غمخوار، اندوهمند

۲. کلمه "سست" به لحاظ معنایی شعر باید حذف گردد.

۳. کلمه (نمود) توسط نگارنده دوم اضافه شده است.

میراث

تذکره الخطاطین





| ۴۲ |

بس افلاس و گل و کور شکسته
به پا چولاق و باهم جفت انگشت
دهان بدبوی و بینی پست و گرکین
تو گویی تا قیامت زشترویی
غرض چون پیر با اطفال رو کرد
که تا باشد کدامین خوب و دلخواه
نیامد در نظر حاصل به حالی
بدو بسپرد سیب آن پیر ناچار

بد اندام و شل و مجروح و خسته
چوکاسه استخوان جوشیده از پشت
سیه دندان و لبها پُر ز پرچین
بدو ختمست و بریوسف نکویی
میان کودکان بس جستجو کرد
که تا بخشد به او این تحفه راه
هم از فرزند خود صاحب جمالی
خلف را با پدر این ست مقدار

بده ساقی میای کز قصه خوانی

سمندم جانب مقصد جهانی

چو آمد این ندا در گوش جانم
دل و دستم همه شد غیرت و هوش
دلَم را کرد، درس وصل او سرد
ز درسِ درس عشق آمد وظیفه
کلم چه بود که ز اسم و فعل یک حرف
خیالات صحیح‌م ماند، معطل
سرورم حذف شد عیش و غم ادغام

روان آمد به تن اندر روانم
گرفته مهر شعر و خط در آغوش
مرا امروز سرِ درسِ دگر کرد
ز مقصد رو نهادم، بالطیفه
نه شد جز در بنای وصل او صرف^۱
که اجزای وجودم گشت معقل
رمید از قلب من تسکین و آرام

| ۴۳ |

به نحوی^۲ حیرتم رفع اثر کرد
به نصب‌العین شد حالم دگرگون
نهاده دل به خط کلکِ تقدیر
مرا منطق^۳ چو تحقیق میان بود

که خود از ابتدایم بیخبر کرد
که کم بودی تمیز من ز مجنون
نبودم هیچ پروایی ز تحدید
تصور جمله تصدیق ارمغان بود

۱. [حاشیه]: علم صرف

۲. [حاشیه]: علم نحو

۳. [حاشیه]: منطق

به جز قصیهام موضوع و محمول
تحقق از وجودم بود مرفوع
ز تالی و مقدم بود منظور
چو عکس مستوی بالا و پایان
قیاس شعریم بود از اقیسه
ز شمسیه^۱ عذار عالم افروز
شد از حاشیهی آن چهره خالی
کلامم سرپسر شیون اثر بود
ز صورت بود پیشم وز هیولی
دهانش بود با من نزد ناقض
طبیعی^۲ از طبیعت بود راضی
ز علم جمله اشیاء مهمه
مرا بالمره تلخیص معانی^۳

بجز سرو قدش کم بود مقبول
که لابد نیست سلب، از بود موضوع
طلوع عارض و دل‌های مهجور
به یک منوال میبودم نمایان
یضیه با خیالات نفیسه
به حمدالله طبعم بود فیروز
عقاید پیشه، ذهنم از خیالی^۴
ز حکمتهای عینش^۵ بیخبر بود
مهیا صورت محبوب، مولی
به جزء لاثجری له مناقض
ریاضتهای عشقم از ریاضی^۶
مرا شد درس عشق او تتمه^۷
زبانش بود در شیرین بیانی

| ۴۴ |

زلبه‌هایش به سرخی لعل پاره
به توصیف نشست و خواست زان قد
چه گویم یکسر از فن بدایع
مقاصد جملگی آن ماه رو بود

به نزد ناقدان بود استعاره
به استلذاذ کردم ذکر^۸ مسند
شدم قانع به حسنش از صنایع
مواقف، موقف درگاه او بود

۱. [حاشیه]: شمسیه

۲. [حاشیه]: حاشیه عقاید خیالی

۳. [حاشیه]: حکمت‌العین

۴. [حاشیه]: طبیعیات

۵. [حاشیه]: ریاضی

۶. [حاشیه]: تتمه ملاجلال

۷. [حاشیه]: تلخیص‌المعانی

۸. کلمه "ذکر" در متن اصلی بدون نقطه نوشته شده است.

۹. در متن اصلی کلمه "از"، "ار" نوشته شده است.





مطوّل قصه‌ی زلف درازش / شدم جامع^۲ رموز لعل او را
 مراسم جنون کرده هدایت^۴ / بسی زان چهرگان منہاج وافی
 عمادی قامتش اندر خزانه^۶ / ز عالمگیری^۷ حسنش (از)^۸ خلاصه
 مرا شد درس عشقش از فرایض / حدیث عشق می‌آمد صحیح^{۱۰}
 مرا از آیه و مُصحف به تفسیر^{۱۱} / معاذالله که گرزین بیش گویم

علاج مختصراً پیکان نازش / شده غواص^۳ بحر آرزو را
 دلیل خطش از چشم عنایت^۵ / به بزم نکته سنجی بود کافی
 دو چشم از مجمعالأنهر نشانه / محیط جسم باغم بود خاصه
 به قسمت‌ها همه راضی و رایض^۹ / به قتل از چشم او نص صریح
 عذار و خط او میکرد تصویر / ره ترک ادب بایست^{۱۲} پویم

بده ساقی می‌ای تا حاصل باب

نمایم عرض اکنون نزد احباب

غرض با این طریق انسان که دانی / نمودم صرف نقد زندگانی

| ۴۵ |

به خط و شعر کردم فعل و گفتار / همه قصر زبان و خامه در کار

۱. [حاشیه]: مختصر المعانی
۲. [حاشیه]: جامع الرموز
۳. [حاشیه]: غواص البحرین
۴. [حاشیه]: هدایة
۵. [حاشیه]: عنایة
۶. [حاشیه]: خزانة الفتادی
۷. [حاشیه]: مجمع النهر فتادی عالمگیری
۸. "از" توسط نگارنده دوم اضافه شده است.
۹. رایض: رام و دست آموز
۱۰. [حاشیه]: صحیح بخاری
۱۱. [حاشیه]: تفسیر قرآن
۱۲. "بایست" در متن اصلی "بائست" نوشته شده است.

کلامم جمله یکسر بی‌غرض بود
خیالم گشتی و لبها سرشتی
نوشتم هر چه آمد بر زبانم
به هم آمیخت، عمده با فضولش
به هم شد جمع زان مقبول مردود
که تا شاید به این سرمایهی قرب
غرض این بود بس از شعر گفتن
مرا از کس نیاید رنج، بر دل
معاذ الله از آن بیهوده گفتار
نبود از مرا فکر انتقامی
نه عمری خواستم از خلق چیزی
نبود(ی) 'هیچ‌گه میلِ قصیده
مرا هرگز نشد اندر زمانه
به خجالت آورد ذکرِ معاشم
حوایج هر قدر آمد فرونتر
(هر) آنچه از مقصد (از) دنیا هوس (بود) ۵

خلوصش جوهر و صدقش غرض بود
بنام خواستی، کلکم نوشتی
دگر ردّ و قبول او ندانم
که باشد بهره از ردّ و قبولش
که یابد مدح و ذم این حس بی‌بود
رسانم نزد آن مه پایهی قرب
نه حرف آفرین از کس شنفتن
که از ذمّش نماید حلّ مشکل
کزو آید دل احباب را بار
نه در طرف طمع سودای خامی
نه گوهر را گرفتم با پیشیزی
ز مدح منعمان طبعم رمیده
زمانی صرف شکر آب و دانه
بود عار از تلاش آب و آشم
مرا بالاتر آمد آنقدر سر
ز لطف حق برآیم دسترس بود

| ۴۶ |

به هر مقصود گشتم بیتک [و] ۱ تا ز
ز نفع و ضرر چو کامم هست واصل
برای امتحان از مدح [و] ۶ از دم
به آغاز شباب خود سرافراز
پس از فکرِ دم و مدحم چه حاصل
به رسم شاعران هریک ز دم دم

۱. (ی) به خط جدیدتر توسط نگارنده دوم اضافه شده است.

۲. کلمه "در" در متن اصلی توسط نگارنده دوم حذف و (هر) جایگزین آن شده است.

۳. "از" در متن اصلی توسط نگارنده دوم بعد از آنچه حذف شده است.

۴. (از) بعد از مقصد در متن اصلی توسط نگارنده دوم اضافه شده است.

۵. (بود) در متن اصلی توسط نگارنده دوم اضافه شده است.

۶. [و] جهت تصحیح وزن شعر اضافه شد.

۷. [و] جهت تصحیح وزن شعر اضافه شد.





نمودم معنی حسن طلب را
نشاندم بر سر کرسی بدایع
بین در عرصه کاغذ غزل را
به روی صفحه بعضی از مخمس
ز بیت آخرین هر قطعه او
دهد از مصرع رابع رباعی
ز تسهیل حصول این صدمعما
تصرفهای شعری از صنایع
بدانی حال شاعر از قصیده
پس از حاشیه فهم مثنوی کن
به روی صفحه‌ی پیچتاب مکتوب
بود قرطاس ار نقش حکایت
ز شهر آشوب، آشوبیست در شهر
ز دم و مدحت اشخاص تاریخ

| ۴۷ |

به عرض مطلبی رسم ادب را
به تعبیرات رنگین با صنایع
ز آهوی خطا نَعْمَالبدال^۱ را
کند از شوق گویا نطق اخرس^۲
رباید هوش با مضمون دلجو
به اهل فهم عرض خوش متاعی
بود شاید طبایع را گوارا
چه غم گرسازدت اوقات ضایع
به ربط معنی از هم رمیده
به صحن خانه سیر معنوی کن
چوزلف پرشکن بر روی محبوب
به قانون محبت خوش روایت
ز صنعتهای محبوبان این ایندهر
زند، گاهی به نعل و گاه در میخ

بده ساقی میای از رهنمایی
چه میگویم غلط آمد مقال
به تیرسرزنش، باشم هدف من
چه شعر آن که نیززد به اشعیری
بزرگان هرچه معنی بود گفتند
به ما مضمون بکر این هرزه‌بافی ست
چه میگویم کلامم هست یکسر
طعامی ناخوش اندر ظرف چینی

فرود آر از سمنند خود ستایی
به استحسان، موافق نیست حالم
که جمع آورده‌ام مثنی خزف من
به سعی خامه سطر سطریری
دُر معنی به پیش طبع سُفتند
که یکسر خجلت یومالتلاقی است
چوروی زشت، زیب وزین به زیور
کریهی در لباس نازنینی

۱. نعم البدل: بدل خوب، بهتر از آن

۲. اُخْرُس: گنگ، لال

سفیهی در لباس عالمانه
گلی از کاغذ خوب خطایی
نباشد گرچه این جنس سبکسار
ولی چون هریک از جنس گل و خار
عجب نبود که در بر، کف نگیرند
همی گیرند اگر گل را به دامن
ز شعرم بود مقصد، دلگشایی
غرض هم زنگ غم از دل زدودن

زمغزاند رتهی چون پوچ دانه
به بو نابرده هرگز آشنایی
به خورد نشریا در خورد تذکار
به قدر حال خود دارد خریدار
چو افتد پیششان عذرش پذیرند
بگیرد هم ز دامن خار گلشن
نه در چشم عزیزان، خودنمایی
نه همچون جاهلان خود را ستودن

| ۴۸ |

چولب بستم ز مدح خویش محکم
نبودم دعوی تقلید جامی
نه با ناظم هوای آزمایش
بدینسان میگذشت از ماشب [و] آروز
نماند این خط ز چشم خلق ضایع
شدم مشهور خط و شعردانی
بسی شد دارم از بیم توارد
بلی در مسلک تضمین به اشعار
ولی از مبداء خلاق فیاض

مراد بر حریم آمد سخن کم
نه فکر رتبه شیخ نظامی
نه از حاذق مرا فکر ستایش
به امید وصال آن دلا فروز
شد این سز در میان قوم شایع
به خوردی با اقصی و ادانی
ز استعمال دیوانها تباعد
مراز [۱] بیات^۲ مشهورست بسیار
ز بیم سرقه نتوان کرد اعراض

بیا ساقی لبم از باده تر کن

به عذر آخر سخن را مختصر کن

به سمع ناظران با بصارت
بود این عرض هم از روی انصاف
که در دوری که دارای معانیست

به بادا با ادب عرض عبارت
نه بر وجه شکست نفس یا لاف
طیور عقلها در پُر فشانیست

۱. [و] به لحاظ تصحیح وزن شعرا اضافه شد.

۲. [۱] به لحاظ تصحیح وزن شعرا اضافه شد.



ز اطراف جهان ناید صدایی
نکردم در ورق ثبت سخن مفت

ز قانون ادب بیرون نوایی
که شکر النعمه افشانهی گفت

| ۴۹ |

به هر نعمت کز الله ست قایم
نمودن بهر ما خلق لِاجَلِهِ
چو خلق شعر بهر اعتبار است
بدین دیوان که دیوان معاصی است
بدین معنی که هر یک از اخلاء
مرا ناید از آن دشوارتر کار
چو شادی تلخ شد، غم آفریدند
از آنش جمع بنمودم به دفتر
خصوص اکنون که عمر عبرت آیین
هنوز از ثبت اشعار سبکبار
به نزدیک خرد آخر پس از سی (۳۰)
زدیوان دگر کاند در تفحص
معما نظم و تاریخ و حکایت
از آن چیزی نکردم دستاویز
ز اشعاری که حال خود ستایم
ازو گاه اتفاق افتد، عجب نیست
بده ساقی میای تا با محبان

بود شکری ز سوی بنده لازم
چه باشد شکر صرف مُنعم به
بسی زیننده شکرش انتشار است
ز جمع و نشر هم مقصد خلاصی است
کنندم التماس بیتی املا
که باردومین بنویسم اشعار
مکرر شد عسل، سم آفریدند
نیندازم نظر تا باز دیگر
نموده میل پیشی از ثلاثین
چه سازد گرنسازد فطرتم عار
بود شغل لعب پس ناسپاسی
به هزلی یابی اشعارش تخلص
قصیده مضحکه‌ی انشا شکایت
که کمتر، به کلام طیبیت‌آمیز
تخلص دشمن راحت نمایم
که خود سرمایه لهو و لعب نیست
نمایم التماس عفو نقصان

| ۵۰ |

به نزد واقفان فن اشعار
ولی با صد قبایح نزد قایل
بود مصنوع هر کس نزد صانع

سخن را تا سخن فرقیست بسیار
بود هر نکته ممتاز رسایل
به بازار ستایش بیموانع

۱. [حاشیه]: دیوان راجی علاحدہ ست.



عجم هرگز نخواند تنگه را قرش
سخن را زیب و زین از جامه نبود
مراین زر را محک، فهم خواصست
پسند خورده دانان اعتبارست
نیاید در مزاجم خوشتر از آن
ولی آنسان که با چشم عنایت
نه بر آن گونه کز روی تعصب
به قصد، نقض رو کردن ادب نیست
که نطق بنده با صد، خوش مقالی
مُعرا از معایب، او تعالی است
اگر عیبی نماید چشم پوشند

عرب هرگز نگوید دوغ (خود) را ترش
تمیز او ز طبع عامه نبود
کلامم را برایشان اختصاص است
خرد اصوات ما را جویبار است
که یابند از بساطم سهو و نقصان
کسانِ ناقدِ صاحبِ درآیت
تراشندم غلط بهر تعجب
و گزاهر شود عیبی، عجب نیست
نباشد هیچگه از عیب، خالی
ز ممکن اعتراف عیب، اولی است
ویا از لطف در اصلاح کوشند

بده ساقی می‌ای تا سال اتمام

کنم عرض وفاداران به اکرام

گل تاریخ ختم این مقاله که خوش بشکفته از ختم رساله (۱۳۳۵ ق)

| ۵۱ |

قبیل سالی از غزاة اسلام
غزای شاه عالم خان غازی
به خورد سلطنت از شرق تا غرب
که این مضمون [۱] اگر خود داستانیست
کند از سال نصر شاه دیندار

گرفت این جمع تألیفم سرانجام
که سازد کردگارش کارسازی
چو خاور جوهر تیغش زند برق
برای دوستداران ارمغانیست
والف یغلبوالفین اشعار (۱۳۳۶) ۲

بده ساقی می‌ای کاین عرض احوال

قبول آمد به سوی حق کن اقبال

۱. منظور نگارنده دوم از اضافه کردن (خود) به متن این است که توضیح دهد: عرب هرگز نگوید دوغ خود ترش.

۲. [۱] برای تصحیح وزن شعر اضافه شد.

۳. سال پیروزی شاه خان غازی



خداوندا هم از فضل خدایی
 تومی دانی که اندر پیکر نظم
 مخیل قضیه [ای] با چند موهوم
 بود جنس حریر این متاعم
 خطایی صاف نامیده صوابی
 گراز صد حرف من یک باب دیده ست
 زمن فرمای عفواین ژاژخایی^۱
 بود لحم از دروغ از افترا عظم
 ز قبض و بسط دیگر چیست مفهوم
 ز تار و پود زور و کذب، باهم
 خزف برچیده نامش دُر نابی
 از آن حرفم ز تو چشم امید است

| ۵۲ |

تمت

تمام شد مثنوی تذکرة الخطاطین راجی بخارایی عُفَـلَـه ۱۳۲۶ ماه محرم
 کتبه عنایت الله خواجه بخاری



۱. ژاژخایی: بیهوده گویی
 ۲. [ای] بنا به تصحیح وزن شعرا ضافه شده است.

- ابراهیمی، سیده فهیمه، (۱۳۹۸)، اوضاع سرحدنشینان و شیعیان خراسانی در مناسبات سیاسی منغیتیان و قاجارها (۱۱۹۹-۱۳۴۲ق)، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۱، شماره ۱، ص ۱-۱۸.
- انوشه، حسن، (۱۳۷۵)، دانشنامه ادب فارسی، جلد یکم آسیای مرکزی، تهران: دانشنامه.
- بیگ باباپور، یوسف، (۱۳۹۴)، فهرست توصیفی دست نوشته‌های مرقعات و آثار خوشنویسی در کتابخانه‌های ایران و برخی کتابخانه‌های جهان، جلد ۱، تهران: منشور سمیر.
- حامدی، محمدرضا، (۱۳۸۶)، نظری به منابع تاریخ ماوراءالنهر و خاندان منغیتیه در سده نوزدهم میلادی، نشریه تاریخ، شماره ۴، ص ۵۴-۷۲.
- خدایار، ابراهیم، (۱۳۸۴)، غریبه‌های آشنا: شعرفارسی ماوراءالنهر قرن بیست با تکیه برمحیط‌های ادبی خوفند و خوارزم، تهران: تمدن ایرانی.
- رضا، عنایت الله، (۱۳۸۵)، مدخل «بخارا»، در: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۱، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- صدر ضیاء، شریف جان مخدوم، (۱۳۸۰)، تذکار اشعار (شرح حال برخی از شاعران معاصر تاجیکستان و نمونه‌هایی از شعرآنان)، به کوشش محمدجان شکوری بخارایی، تهران: سروش.
- صدر ضیاء، شریف جان مخدوم، (۱۳۷۷)، نوادر ضیائیه، به کوشش میرزا شکورزاده، تهران: سروش.
- مراداف، ف، (۲۰۰۶)، فولکلور وحاجی حسین ختلانی، رودکی (پژوهش‌های زبانی و ادبی در آسیای مرکزی)، جلد ۷، شماره ۱۳، ص ۱۲۳-۱۲۸.
- مسعودی، عبدالله، (۱۳۸۵)، مدخل «تذکره نویسی»، در: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۴، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- وفایی، عباسعلی، (۱۳۸۴)، سیمای فرهنگی ازبکستان، تهران: انتشارات بین المللی الهدی.
- نگاهی به تاریخچه علم و ادب در تاجیکستان، (۱۳۹۲ ش، ۲۰ تیر) برگرفته از

<http://www.yjc.news/fa/amp/news/4460472>



